

مشتاقان جنت

تأليف:

دکتر محمد بن عبدالرحمن العريفي

ترجمه:

استاد احمد ظاهر (اسلميار) رحمته

عنوان کتاب:	مشتاقان جنت
عنوان اصلی:	المشتاقون إلى الجنة
نویسنده:	دکتر محمد بن عبدالرحمن العریفی
مترجم:	استاد احمد ظاهر (اسلمیار) رحمته
موضوع:	بررسی عقاید مذهبی شیعه - نقد اندیشه امامت
نوبت انتشار:	اول (دیجیتال)
تاریخ انتشار:	اسفند (حوت) ۱۳۹۴ شمسی جمادی الاول ۱۴۳۷ هجری
منبع:	وبسایت رسمی دکتر محمد العریفی www.Arefe.com



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

ایمیل:

سایت های مجموعه موحدین

www.aqeedeh.com

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

مقدمه	۱
فداکار و شکیبا	۳
کمترین مقام در جنت	۱۷
حارثه بن سراقه	۲۱
ثابت بن الدحداح	۲۷
عمیر بن الحمام	۳۳
زنی از اهل جنت	۳۷
در دفاع از رسول الله ﷺ	۴۳
ثعلبه بن عبدالرحمن	۴۹
پایان	۵۵

مقدمه

شنا و ستایش آن ذاتی راست که بهشت فردوس را برای مؤمنان بهترین عطا و بخشش گردانید و اعمالی که آن‌ها را به آن برساند آسان ساخت پس جز او به چیزی دیگری مشغول نشدند و راه‌ها آن را برای‌شان سهل گردانید تا آنکه راه‌های پیوست کننده بدن را برای خود هموار کردند و مژده خود را برای‌شان به اینکه در آن جاودان باقی خواهند ماند کامل نمود.

برادران عزیز! الله جل و علا مخلوقات خود را عبث و بیهوده نیافریده بلکه آن‌ها را برای یک هدف بزرگ و عالی آفریده و آماده نموده است، آن‌ها را برای حمل یک امر بزرگی که آسمان‌ها و کوه‌ها از آن انکار نمودند و ترسیدند آفریده است، امانت عظیمی که انسان آن را پذیرفت زیرا او بسیار ستم پیشه و بسیار نادان است. قابل تعجب است حال کسی که لحظات زندگی‌اش اندک است و هر نفسی که از او خارج می‌شود احتمال دارد که دوباره بسوی او برنگردد، و البته تأسف بی‌پایان او وقتی هویدا خواهد شد که پرهیزگاران بسوی الله جل و علا گروه گروه حشر کرده شوند و گنهکاران بسوی جهنم سوق داده شوند. پرهیزگاران در بهشت‌های جاودان از نعمت‌های آن بهره‌مند شوند و بر تخت‌های آن نشینند و بر پشته‌های آن تکیه کنند. و گنهکاران در حفره‌های جهنم پهلوی گیرند و پاداش اعمالی که در دنیا انجام می‌دادند دریابند. به این اساس نفس‌های صالحان به بهشت مشتاق بودند تا آنجا که بخاطر رسیدن بدان تمام آنچه را که مالک بودند تقدیم نمودند.

خواب‌های شیرین را ترک کردند، سحرگاهان گریستند، روزها روزه گرفتند، با کافران جنگیدند، پس چه بسا مردان صالح و زنان صالحه که

بهشت به دیدار ایشان بسبب اعمال نیک و پاکیزگی خبرهای آنها و لذت هم سخنی آنها مشتاق است، چنان که آنها به دیدن بهشت مشتاق اند. و برای هر یکی ایشان با ربشان رازها و سخنهای بوده که جز او کسی دیگری را بدان آگاه نکردند، آن اعمال را پیش روی خود من حیث توشه گردانیدند و پاداش آن را جز از او نمی خواهند، پس راه بازگشت و انجام ایشان بسوی اوست، چه بسا چشمهای که در دنیا از ترس اینکه مبدا از نظر کردن بسوی ربشان محروم شوند گریستند، و چه بسا جگرهای که از شوق ملاقات رب پاره پاره گردیدند، و او تعالی بزرگترین ذاتی است که هستی به او سجده نموده است، و چشمها از روی شرم و حیا از مراقبت او اشک ریخته اند، و جگرها بخاطر اشتیاق دیدار او پاره گردیده اند، مشتاقان بهشت با ربشان سخنها و رازهای دارند. که اینک توجه شما را به گوشه از این اخبار و اسرار معطوف می دارم:

فداکار و شکيبا

نخستين اين اخبار خبری است که آن را امام ابن الجوزی در کتاب خود «صفة الصفوة» آورده و آن را ابن نحاس در «مشارع الأشواق» راجع به مرد صالحی که ابوقدame شامی نام داشت ذکر نموده است.

وی شخصی است که جهاد و جنگ فی سبیل الله را بسیار دوست داشت، هر جا که خبر جنگ در راه الله ﷻ را می شنید بسوی آن با عجله مبادرت می ورزید و علیه کفار به جنگ می پرداخت، روزی در حرم مدینه منوره نشسته بود، سائلی از وی پرسید: ای ابوقدame! عجیب ترین چیزی که در غزوات خود دیده ای به ما بیان کن زیرا تو شخصی هستی که در راه الله ﷻ بسیار جهاد نموده ای و در صف آرای ها میان کفار و مسلمانان حضور بهم رسانیده ای. ابو قدame گفت: بلی! از عجیب ترین چیزی که در غزوات خود دیده ام برای شما سخن خواهم گفت. باری با یاران خود از منزل بسوی «رقه» بیرون شدم تا با برخی از مشرکان در مرزها بجنگیم، مرزها در حقیقت مراکزی اند که بر خطوط فاصل میان سرزمین های اسلامی و کفار قرار دارند تا کفار را از رخنه کردن به داخل قلمرو اسلامی منع کند.

می گوید: وقتی که به «رقه» که شهری در عراق به جانب نهر فرات واقع است رسیدم، اُشتري را خریدم تا سلاح خود را بر آن بار کنم و مردم این شهر را در مساجد آن وعظ و نصیحت می کردم و آنان را به جهاد فی سبیل الله تشویق می نمودم، و بر انفاق بخاطر یاری اسلام تبلیغ شان می کردم، زیرا آنان اند که وظیفه حفاظت از اسلام را به عهده دارند. همین که شام شد منزلی را به کرایه گرفتم تا شب را در آن سپری کنم، وقتی پاره ای از شب گذشته بود دروازه منزل کوبیده شد، تعجب کردم که چه کسی در این وقت

شب دروازه را می‌زند زیرا من شخصی نیستم که در این شهرها شهرتی داشته باشم و یا کسی مرا بشناسد و یا با کسی ارتباط و شناختی داشته باشم، کیست که در این تاریکی شب آمده است، اما وقتی که دروازه را گشودم زنی را دیدم که در چادر خود را بگونه پیچانیده بود که هیچ جای جسم او دیده نمی‌شد، وقتی این زن را دیدم خوف‌زده شدم و گفتم: ای کنیزک الله! الله ﷻ بر تو رحم کند چه می‌خواهی؟ گفت: آیا تو ابو قدامه هستی؟ گفتم: آری. گفت: تو بودی که امروز بخاطر مرزهای اسلامی مال جمع‌آوری نمودی؟ گفتم: آری. وقتی که این جواب را از من شنید خطی را همراه با یک توته بسته شده به‌سوی من افکند و خود بحالت گریان از نزد من برگشت، ابو قدامه می‌گوید: عملکرد این زن مرا در شگفت افکند در حالی که آن توته بسته شده پیشروی من قرار داشت، به‌سوی آن نظر انداختم دیدم که در آن نوشته بود: ای ابو قدامه! تو امروز ما را به‌سوی جهاد دعوت نمودی و من زنی هستم که توان جهاد کردن را ندارم و نه مالی دارم که بواسطه آن ترا مجهز کنم تا با مجاهدان یکجا شوی پس بهترین آن چیزی که در جسم من بود و آن عبارت از موهای سرم است آن را گرفته و از آن ریسمانی تیار کردم و آن را تقدیم تو کردم تا در بستن اسپت از آن کار بگیری تا الله ﷻ بسبب آن گناهان مرا ببخشد و در بهشت داخل کند.

ابو قدامه می‌گوید: سوگند به الله ﷻ که من از حرص و شوق این زن به جنت تعجب کردم با وصف آنکه این عمل او (قطع کردن موی بدین طریقه) یک کار غیر مشروع در دین بود ولی شوق بهشت بر او غلبه داشت و او را وادار بدین کار نمود، ابو قدامه می‌گوید: آن توته بسته شده را درمیان لباس‌ها و سامان خود گذاشتم، زمانی که صبح شد و نماز فجر را ادا نمودم با رفقای خود از رقه بیرون شدم، وقتی به قلعه مسلمه بن عبدالملک رسیدیم در آنجا شخص اسپ‌سواری از عقب ما صدا می‌زد: ای ابو قدامه! ای

ابو قدامه! بسوی من ببین الله ﷻ بر تو رحم کند. ابو قدامه می‌گوید: به رفقای خود گفتم: شما از من پیش شوید و من به عقب برمی‌گردم تا حال این اسپ‌سوار را بدانم، وقتی به او رسیدم به سخن آغاز نمود و گفت: الحمد لله که (الله سبحان و تعالی) از صحبت تو مرا محروم ننمود، و مرا ناامید نرگرداند، به وی گفتم: الله ﷻ بر تو رحم کند چه می‌خواهی؟ گفت: می‌خواهم با تو به جهاد بروم. گفتم: چهره خود را بمن بنمای اگر بزرگ بودی و جهاد بر ذمه‌ات لازم بود ترا خواهم پذیرفت و اگر خورد سال بودی و جهاد بر ذمه‌ات لازم نبود ترا مسترد خواهم نمود. نقاب را از روی دور کرد تو گویی ماهتاب است، جوانی در عمر هفده سالگی قرار داشت، از وی پرسیدم: پدرت زنده است؟ گفت: پدرم را صلیبی‌ها کشته‌اند و من بیرون شده‌ام تا با کسانی بجنگم که پدرم را کشته‌اند. گفتم: مادرت زنده است؟ گفت: بلی. گفتم: پس به نزد مادرت برگرد و خدمت او را بجا آر زیرا هرگاه خدمت او را درست بجا آری یقیناً بهشت در زیر اقدم مادران است.

ابو قدامه می‌گوید: این جوان از گفته‌های من تعجب نمود و گفت: سبحان الله! آیا مادر مرا نمی‌شناسی؟ گفتم: سوگند به الله ﷻ نمی‌شناسم. گفت: مادرم همان صاحب امانت یا صاحب ریسمان است که شام نزدت آمد و ریسمان را برایت داد تا اسپ خود را به آن بسته کنی. گفتم: آری. پس از احوال آن به من چیزی بگو؟ گفت: او مادر من است و مرا امر نموده که به جهاد روم و شهید شوم و مرا قسم داده که به نزد او برنگردم و گفته است: ای پسر! هرگاه با کفار روبرو شوی هرگز از مقابله با آنان روی مگردان و جان خود را به رب خویش هدیه بده، و نزدیکی او را بجوی، و همنشینی پدر و برادرانت را در جنت برگزین، اگر الله ﷻ شهادت را برایت روزی گرداند پس در باره من شفاعت کن، بعد از آن مرا در آغوش کشید و بسوی آسمان

دید و گفت: بار الها! این پسر من و گل خوشبوی روح من و میوه قلب من است که بتو تسلیم کردم پس او را به پدر و برادرانش نزدیک گردان.

ابو قدامه می‌گوید: سوگند به الله ﷻ که حال این پسر بچه مرا در تعجب افکند، بعد از آن گفت: ترا سوگند می‌دهم ای عمویم، ای ابو قدامه که از جنگیدن در راه الله ﷻ با خودت محروم نکنی و من ان شاء الله شهید پسر شهید خواهم بود، و من حافظ کتاب الله ﷻ (حافظ قرآن هستم) اسپ دوانی و تیر اندازی را خوب یاد دارم پس مرا بسبب خورد سالی‌ام حقیر و کم‌مدان.

ابو قدامه می‌گوید: وقتی این سخنان را از وی شنیدم نتوانستم که او را مسترد کنم بناءً او را با خود گرفتیم، پس سوگند به الله ﷻ که هیچ شخصی را جدی‌تر و فعال‌تر از وی نمی‌یافتیم، و در همه حال ذکر الله ﷻ بر زبان او جاری بود، زمانی که به‌سوی قرارگاه‌های خویش می‌رفتیم در حالی که روزه دار بودیم نزدیک غروب آفتاب در محلی از اسپ‌های خود پیاده شدیم تا افطاری و غذای شب خود را طبخ کنیم، وقتی از اسپ‌های خود پیاده شدیم این پسر بچه سوگند یاد کرد که کار طبخ را او به تنهایی انجام بدهد در حالی که او بسبب طول راه و سختی آن سخت مانده و خسته بود ولی با وجود آن این را نپذیرفت که کار پخت و پز را ما انجام دهیم، برایش گفتیم: اندکی از ما دور شو تا دود چوب ما را اذیت نکند.

ابو قدامه می‌گوید: آنجا به انتظار پسر بچه نشستیم ولی او تأخیر نمود، عده از رفقایم گفتند: ای ابو قدامه! بسوی پسر بچه برو و ببین چه کرد چرا افطاری و طعام شام را نیاورد و خیلی تأخیر کرد، ابو قدامه می‌گوید: وقتی به جانب او در حرکت شدم دیدم که آتش را فروزان کرده و دیگ را بالای آن نهاده بعد از آن خستگی و خواب بر او غالب گردیده سر خود را بر بالای سنگی نهاده و بخواب رفته است.

وقتی او را بدین حال دیدم سوگند به الله ﷻ خوشم نیامد که او را بیدار کنم و این را هم نپسندیدم که طعام را تیار نکرده باشم و به نزد رفقایم بروم لذا با خود گفتم حالا من طعام رفقایم را آماده خواهم کرد بناءً شروع کردم تا چیزی اندکی تهیه کنم و گاهی هم به سوی پسر بچه نظر می‌کردم، ناگهان او را بحالتی دیدم که تبسم بر لبانش نقش بسته بود تا آنکه تبسمش زیاد شد در حالی که او خفته بود، سپس به خنده شروع کرد و خنده‌اش شدت یافت و از خوابش بیدار شد، وقتی مرا دید بترسید و گفت: ای عمویم! بر شما تأخیر کردم. گفتم: نه، تأخیر ننموده‌ای، گفت: این کار (تیار کردن طعام) را بمن بگذار من برای شما آماده می‌کنم، من در جهاد خادم شما هستم، گفتم: نی، سوگند به الله، هرگز تو طعام و افطاری را تیار کرده نمی‌توانی تا آنکه بمن بگویی چه چیز ترا به تبسم و خنده آورد؟ زیرا این حالت عجیبی بود که من دیدم، گفت: ای عمویم! این یک رؤیا (خوابی) بود که دیدم، گفتم: ترا به الله ﷻ سوگند می‌دهم که آن رؤیا (خواب) چه بود؟ گفت: ای عمویم! بگذار که آن میان من و رب من باشد، گفتم: ترا سوگند دادم که آن رؤیا (خواب) را بگویی، گفت: ای عمویم! رؤیا این بود که: من در جنت داخل شدم و آن را درست به همان اوصافی دیدم که الله ﷻ در کتاب خود به ما خبر داده‌است، می‌بینم که در آن به گشت و سیر مشغولم و از دیدن حسن و جمال و زیبای آن در شگفت و حیرتم چشمم به قصری می‌افتد که انوار آن پیوسته می‌درخشد، خشتی از طلا و خشتی از نقره و دریچه‌های آن از یاقوت و دُر و مروارید و دروازه‌های آن از طلاوند. و پرده‌ها بر دریچه‌های آن آویزان و در عقب این پرده‌ها دوشیزه‌گانی نشسته‌اند که چهره‌های‌شان همانند ماهتاب است، حسن و جمال آن‌ها مرا در شگفت انداخت و پیوسته بسوی آن‌ها می‌دیدم ناگاه زیباترین دوشیزه که به چشم می‌خورد با همنشین خود که در جانب راست او قرار داشت بسوی من اشاره

می‌کرد و می‌گفت: این شوهر مرضیه است، این شوهر مرضیه است و من نمی‌دانستم که مرضیه کیست؟ از وی پرسیدم: مرضیه تو هستی؟ گفت: من خادمه از خدمتگاران مرضیه هستم، می‌خواهی مرضیه را ببینی در این قصر داخل شو، وقتی به قصر نزدیک شدم در قسمت بلندی قصر اتاقی وجود داشت که از طلای سرخ بنا شده بود و در آن تختی بود از زبرجد سبز که پایه‌های آن از نقره سفید و بر بالای آن دوشیزه قرار گرفته بود که چهره‌اش همانند آفتاب بود، و اگر حفظ الله عز و جل نمی‌بود سوگند به الله عز و جل عقل و چشمم از حسن و زیبایی او زایل می‌شد، وقتی بسوی من دید با من شروع به سخن گفتن نمود و گفت: دوست و محبوب الله عز و جل خوش آمدید، من برای تو آفریده شده‌ام و تو از آن منی، وقتی این سخنان را از او شنیدم به او نزدیک شدم و خواستم بسوی او دست دراز نمایم گفت: ای دوست و محبوب من! الله عز و جل ترا از زنا و بی‌حیایی دور بدارد چیزی از زندگی تو باقی است، ولی وقت ملاقات من با تو فردا بعد از نماز ظهر است، اینجا بود که از این سخن تبسم کردم و خوشحال شدم.

ابو قدامه می‌گوید: هنگامی که این رؤیا (خواب) را از وی شنیدم گفتم: ان شاء الله خواب خوبی دیده‌ای و خیر را مشاهده نموده‌ای، این بگفتم و افطاری را خوردیم و بر اسب‌های خویش سوار شدیم و به نزد دوستان ما که در مرزها بودند رفتیم، شب را آنجا سپری نمودیم و بعد از ادای نماز فجر دشمن در نزدیکی ما سنگر گرفت، امیر ما لشکر را پیش روی خود صف بندی کرد و آغاز سوره انفال را به حضور ما تلاوت کرد و از اجر بزرگ جهاد فی سبیل الله و ثواب شهادت در راه او یاد دهانی نمود و ما را به جهاد فی سبیل الله تشویق و ترغیب نمود، در این حال به اطراف خود نظر افگندم دیدم هر یکی از مجاهدان نزدیکان و خویشاوندان خود را به دور خود جمع کرده است اما پسر بچه به تنهایی نشسته بود، و هنگامی که لشکر آماده شد

پسر بچه را دیدم که در پیشاپیش لشکر قرار دارد، از میان صف‌های لشکر پیاده خود را به وی رساندم و برایش گفتم: پسر! آیا در فن جنگ مهارت داری؟ گفت: نی، این نخستین جنگی است که در آن اشتراک می‌کنم، و اولین صحنه‌ایست که کفار را می‌بینم و با آنان می‌جنگم، گفتم: پسر! قضیه عکس آنچه است که در ذهن تو می‌باشد، قضیه، قضیه جنگ و خون‌ریزی و تبادل تیرها و جولان قهرمانان است، پس باید در عقب لشکر باشی. اگر پیروزی بر ما مقدر بود تو با ما پیروز خواهی شد و اگر شکست مقدر بود پس تو نخستین کشته شده‌گان جنگ خواهی بود، پسر بچه با تعجب بسویم دید و گفت: تو این سخن را می‌گویی؟! ای عمویم! می‌خواهی من از اهل جهنم باشم؟! گفتم: پناه به الله ﷻ هرگز این را نمی‌خواهم، سوگند به الله ﷻ که بخاطر فرار از آتش و طلب بهشت به جهاد آمده ایم، گفت: بیشک الله ﷻ می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا رَحَقًا فَلَا تُولُوهُمُ الْأَدْبَارَ ۝۱۵ وَمَنْ يُولِهِمْ يُؤَمِّدِ دُبْرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِّقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ ۝۱۶﴾ [الأنفال: ۱۵-۱۶].

«ای مؤمنان! هنگامی که با گروه کافران (در میدان نبرد) روبرو شدید، بدانان پشت نکنید (و فرار ننمایید). هرکس در آن هنگام بدانان پشت کند و فرار نماید مگر برای تاکتیک جنگی یا پیوستن به دسته‌ای گرفتارخشم الله ﷻ خواهد شد و جایگاه او دوزخ خواهد بود، و دوزخ بدترین جایگاه است.»

ابو قدامه می‌گوید: سوگند به الله ﷻ، از حرص و تمسک این جوان به آیت کریمه تعجب کردم، گفتم: پسر! مورد این آیت بر خلاف سخن تو است، جوان از برگشت به آخر لشکر امتناع آورد ولی دست او را گرفتم و او را مجبور کردم که به آخر صف‌ها برگردانم ولی او دست خود را کش می‌کرد و

در این وقت جنگ آغاز یافت و میان من و این جوان اسپها حایل واقع شدند و قهرمانان جنگ به جولان و پیکار سرگرم شدند، تیرها در حالت پرتاب شدن و شمشیرها از نیام‌هایشان کشیده شد و مجموعه‌ها شکستانده شد و دست‌ها و پاها به فضا پراکنده گردید و جنگ بر ما حالت شدت اختیار کرد تا آنجا که هر یکی به خویشتن مشغول شد، و سوگند به الله ﷻ که شمشیرها از شدت گرمی بر فراز سرهای ما همانند تتوری بودند که بر بالای ما افروخته شده بود، و نمی‌توانستیم شمشیرها را در دست نگه بداریم، بدین ترتیب به شدت جنگ افزوده می‌شد تا آنکه وقت زوال فرا رسید و هنگام ظهر الله متعال صلیبی‌ها را شکست داد، بعد از شکست کفار نماز ظهر را ادا نمودیم، بعد از آن هر یکی از ما دوستان و خویشاوندان خود را جستجو می‌کرد اما درباره جوان کسی نبود که از وی بپرسد و احوال او را دریابد، من با خود گفتم سوگند به الله ﷻ که احوال جوان را بگیرم شاید در جمله شهدا و یا زخمی‌ها باشد و شاید کفار او را به اسارت گرفته باشند و هنگامی شکست‌شان او را با خود برده باشند، پس در میان کشته شدگان و زخمی‌ها او را جستجو می‌کردم ناگهان از عقب خود آوازی شنیدم که می‌گفت: ای مردم! ابو قدامه را به نزد من بفرستید، پس به محل صدا رفتم، دیدم آنجا جسد جوان بزمین افتاده، درحالی که نیزه‌های پیهم او را زخمی نموده و اسپها با سم‌های خود او را لگدکوب کرده و گوشت‌های او را پاره کرده و زبان او را خون آلود نموده، استخوان‌های او را شکستانده بودند، بسوی آن جسد رفتم و خود را پیش روی او افکندم و به آواز رسا و بلند صدا کردم و گفتم: بلی من ابو قدامه هستم، بلی من ابو قدامه هستم، پس گفت: حمد و شکر به الله ﷻ که مرا اینقدر زنده نگه داشت تا آنکه وصیت خود را به تو بگویم پس وصیت من را بشنو.

ابو قدامه می‌گوید: سوگند به الله ﷻ که به نیکی‌ها و حسن و جمال وی گریستم، و از روی شفقت و مهربانی بر مادر وی که در رقه اقامت داشت گریه کردم، مادری که یکسال قبل پدر و برادرانش را از دست داده بود و در این سال پسر خود را از دست می‌داد، پس شروع کردم با گوشه‌ای از لباس خود خون را از روی زیبای او پاک می‌کردم، هنگامی که دانست من ابو قدامه هستم و خون را از رویش پاک می‌کنم بسویم دید و گفت: ای عمویم! خون را به لباس خودت پاک می‌کنی؟ به لباس خودم پاک کن. ابو قدامه می‌گوید: این سخن مرا سخت متأثر نمود و بسیار گریستم و جوابی نداشتم، بعد از آن با صدای گرفته گفت: ای عمویم! ترا سوگند می‌دهم هرگاه بمیرم به رقه برگردی و از شهادتم مادرم را مژده بدهی و برایش بگویی که الله ﷻ هدیه تو را بحضور خود پذیرفته است و پسرت در راه الله ﷻ روبرو و غیر پشت گرداننده کشته شده است، و اگر الله ﷻ مرا در جمله شهدا نوشته باشد سلام او را به پدر و برادرانم در جنت خواهم رساند، سپس به سخنان خود ادامه داده گفت: ای عمویم! من از این خوف دارم که مادرم سخن ترا باور نکند پس چیزی از لباس‌های خون آلودم را با خود ببر تا با دیدن آن سخن ترا تصدیق کند که من کشته شده‌ام، و برایش بگو که جای ملاقات من با شما ان شاء الله در جنت است.

ای عمویم! وقتی به خانه ما برگشتی در آنجا خواهر کوچک مرا خواهی دید که عمرش بیش از نه سال نیست، او هر گاهی که به خانه وارد می‌شدم از دیدن من خوشحال و شادمان می‌شد و هرگاه از آن بیرون می‌شدم گریه می‌کرد و اندوهگین می‌شد، سال اول به شهادت پدرم دردمند شد و امسال به مرگ من متأثر خواهد شد، او هنگامی که لباس‌های سفر را در تن من دید و این را بدید که مادرم لباس‌های سفر را به تن من می‌پيچاند گفت: برادرم! تأخیر مکن و بزودی بسوی ما برگرد، ای عمویم! وقتی او را بدیدی قلب او را

به سخنان خوب خوش کن و برایش بگو: برادرت می‌گوید: الله جلّ و علا بهترین جانشین من برای توست.

ابو قدامه می‌گوید: بعد از آن حالت جوان وخیم شد و حرف‌های داشت که با صدای گرفته زیر لب زمزمه می‌کرد ولی من نمی‌دانستم که چه می‌خواهد بگوید، بعد از آن با بسیار فشار به خود توانست این قدر بگوید: سوگند به رب کعبه که خوابم راست شد، سوگند به الله جلّ و علا همین حالا مرضیه را بالای سرم نشسته می‌بینم و بوی او را احساس می‌کنم، بعد از آن سینه‌اش بالا و پائین شد و عرق از جبینش فرو ریخت، و ناله‌های زار از وی شنیده شد و شهید شد ان شاءالله، بعد از آن لباس‌های او را که به خونش آلوده شده بود برداشتم، بعد از آن یگانه کاری که تصور می‌کردم قابل اهمیت است این بود که به رقه برگردم و نامه او را به مادرش برسانم، همان بود که به رقه رفتم ولی نام مادر این شهید را نمی‌دانستم، و این را هم نمی‌فهمیدم که در کجای رقه سکونت دارد، من بدین فکر در کوچه‌های شهر رقه راه می‌رفتم ناگهان نظرم را دختر کوچکی به خود جلب نمود که نزد دروازه ایستاده است و به آمد و رفت مردم می‌بیند، و هرکسی از نزد او عبور کند و در او علایم سفر را مشاهده کند از وی می‌پرسد: ای عمویم! از کجا آمدی؟ می‌گوید: از جهاد آمدم، دختر برایش می‌گوید: برادر من با شماست، می‌گوید: من برادر ترا نمی‌شناسم. شخصی دیگر از نزد وی عبور می‌کند از وی نیز می‌پرسد: از کجا آمدی؟ وی می‌گوید: از جهاد آمدم، می‌پرسد: برادر من با شماست؟ می‌گوید: من برادر ترا نمی‌شناسم، این شخص هم از نزد وی می‌رود. شخصی سوم و چهارم و دهم می‌آید و از ایشان نیز راجع به برادر شهیدش می‌پرسد ولی از ایشان نیز هیچ جوابی نمی‌شنود تا آنجا که مأیوس می‌شود و می‌گوید: چه شده که مردم از جهاد به خانه‌های خود می‌آیند ولی برادر من نمی‌آید.

ابو قدامه می‌گوید: وقتی این دختر کوچک را بدین وضع دیدم بسویش متوجه شدم، او نیز هنگامی که آثار سفر را بر چهره من مشاهده نمود و بوجی را که لباس خون آلود شهید در داخل آن بود در دستم بدید گفت: ای عمو! از کجا تشریف آوردید؟ گفتم: از جهاد آمدم، گفت: برادر من با شماست. گفتم: مادرت کجاست؟ گفت: مادرم در داخل خانه است، گفتم: برایش بگو تا نزد من بیاید، وقتی مادرش آواز مرا شنید (از خانه) بیرون شد در حالی که در چادر خود را پیچانده بود گفت: ای ابو قدامه! برای تعزیه آمده‌ای یا برای مژده؟ گفتم: الله تعالی بر تو رحم کند، عزا و بشارت (مژده) چه معنی دارد؟ گفت: اگر به من این خبر را بگویی که پسر من در راه الله تعالی به مقابل کفار رو برو غیر پشت دهنده کشته شده است پس تو بشارت دهنده هستی زیرا الله تعالی تحفه مرا به درگاه خود قبول نموده است تحفه که از هفده سال بدینسو آماده‌اش کرده بودم، و اگر این خبر را آورده باشی که پسر من صحت و سلامت و با غنیمت از جهاد برگشته است پس سوگند به الله تعالی تو تعزیه دهنده هستی، زیرا الله تعالی هدیه مرا قبول نکرده است، گفتم: سوگند به الله تعالی من بشارت (مژده) دهنده هستم، بیشک فرزند تو در راه الله تعالی روبرو غیر پشت دهنده کشته شده است و اسپها او را لگدمال کرده، و الله تعالی از وی ان شاء الله راضی شده است، گفت: گمان نمی‌برم که در این خبر راست گوی باشی، این می‌گفت و گاهی بسوی من و گاهی بسوی بوجی می‌دید، دهن بوجی را گشودم و لباس‌های خون آلود پسرش را که در آن خون و گوشت روی و موهایش بود برایش پیش کردم و گفتم: آیا این لباس‌های او نیست؟ آیا این همان پیراهنی نیست که به دست خود او را پوشانیده بودی؟

ابو قدامه می‌گوید: وقتی این پیره زن لباس‌های خون آلود پسرش را دید گفت: الله اکبر و خوشحال گردید، اما دختر کوچک صدای پر درد و ناله از او

شنیده شد و به زمین افتاد و پیوسته ناله و زاری می کرد تا آنکه مادرش آب آورد و آب را به چهره او می پاشیدیم و قرآن را نزد سر او می خواندیم ولی او پیوسته ناله و زاری می کرد و نام پدر و برادر شهیدش را می گرفت تا آنکه جان را به جان آفرین تسلیم نمود، بعد از آن مادرش از دستش گرفت و به داخل خانه کشان کشان ببرد و دروازه را بر روی من بیست و می گفت: بار الها! شوهر و برادران و پسر من را در راه تو از دست دادم تا شاید از من راضی شوی و مرا با ایشان یکجا نمایی، الهی از من راضی شو.

ابو قدامه می گوید: دروازه را کوبیدم تا شاید آن را باز کند و چیزی پول برایش بدهم و یا مردم را از واقعه خبر نمایم تا قدر و منزلت او در میان مردم بلند شود اما قسم به الله ﷻ نه دروازه را برویم گشود و نه جوابی برایم داد، قسم به الله ﷻ که عجیب تر ازین واقعه هرگز ندیده ام.

این زنی که همه چیز خود را در راه الله ﷻ تقدیم نمود، در راه داخل شدن به جنت، جنتی که شوق شدید بدان داشت، پسر خود را در این راه پیشکش نمود، و نفس و جوانی خود را فراموش کرد، پس کاش بدانم که از حد گذرندگان مثل ما بخاطر جنت چه چیزها تقدیم کرده اند؟

الله ﷻ رحمت کند جوانی را که دین جوانی او را آراست و بسوی افق های بلند با عزم متین خود را آماده کرد فرمانبردار الله ﷻ بود کتاب الله ﷻ را توشه راه خود سازد و از سرچشمه سنت رسول الله و سنت صحابه رسول الله ﷺ اخذ می کند اگر از او سخاوت بطلبی او همیشه همانند ابر است و اگر قصد او را کنی پس او همانند شیر جنگل است اگر نفسش او را به شر و بدی دعوت کند هرگز به او تن نمی دهد ترسنده از الله ﷻ است و هر کسی او را ببیند هیبت او را دریابد اگرچه قلبش نرم و ملایم است ولی از صلابت و استواری او چیزی کم نکرده است.

مرهم زمين است و از روى آن غم و اندوه را مى‌زدآيد. داراى قدم‌هاى استوار است و تند بادهاى زمان شعله او را خاموش نمى‌کند. گردش زمان او را آزموده است پس او را بهترين جوانمرد و برگزيده يافته است. اگر روزى بخاطر ايراد خطابه به پا بآيستد (گويا) سخنانش به گوش کرها مى‌رسد. و اگر روزى در راه برود ناينا او را ببيند.

مسلمان که اين افتخار برايش کافى است که منسوب به دين است. مشتاقان جنت با رب‌شان رازها و قصه‌هاى دارند که قدر و اهميت آن نزد آنان آن قدر بلند است که به هيچ قيمتى و مانندى راضى نشدند مگر به جان‌هاى خود که آن را در راه آن بدهند، زيرا جنت جايى است که رسول الله ﷺ از شخصى که کم‌ترين نعمت و ملک آن را نصيب شود خبر داده‌است.

کمترین مقام در جنت

در صحیح مسلم از عبد الله ابن مسعود و مغیره بن شعبه رضی الله عنهما روایت است که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده‌اند: بیشک موسی علیه السلام از رب خود پرسید و گفت: ای رب! کمترین کس از اهل جنت از روی منزلت کیست؟ الله جل جلاله فرمود: آخرین کسی که در جنت داخل می‌شود، و او کسی است که می‌خواهد از فراز پل صراط عبور کند، گاهی به هردو دست و پای می‌رود، و گاهی آتش او را می‌سوزاند، اما وقتی که از مقابل آتش جهنم دور شود بسوی آن می‌بیند و می‌گوید: بسیار با برکت است ذاتی که مرا از تو نجات بخشید، یقیناً ربم چیزی را نصیب من نموده که به هیچ‌یک از اولین و آخرین نصیب نکرده است، آنگاه بر کناره جهنم می‌نشیند - لیکن الله جل جلاله او را از آن نجات بخشیده است - و احساس می‌کند که هیچ کسی همچو نعمتی را که به او داده شده که عبارت از نجات از دوزخ است نصیب نشده است، او در همین حال می‌باشد ناگاه درختی در بالای سر او ظاهر می‌شود وقتی آن را می‌بیند می‌گوید: ای رب! مرا به این درخت نزدیک گردان تا در سایه آن بیاسایم و از آب آن بنوشم! الله تعالی می‌گوید: ای فرزند آدم! شاید این نعمت را برایت بدهم نعمت دیگری را از من بخواهی، می‌گوید: یا الله جل جلاله! غیر از این سوال دیگری از تو ندارم، و به این سخن خود با ریش عهد و پیمان می‌کند که غیر از این درخت چیزی دیگری را از او نخواهد، ولی ریش او را در این قضیه معذور می‌داند زیرا او چیزهای را می‌بیند که توان صبر از آن را ندارد، پس الله تعالی او را اجازه می‌دهد که به درخت نزدیک شود و از سایه و آب آن استفاده نماید، در آن حال درخت دیگری به او نمایانده

می‌شود که زیباتر از درخت نخستین بود، می‌گوید: ای ربم! به درخت دومی نزدیکم گردان، تا از آب آن بنوشم و در سایه آن بیارامم، سوگند بعزت و بزرگی‌ات که غیر از این چیزی از تو نخواهم، الله تعالی می‌گوید: ای فرزند آدم! آیا با من عهد و پیمان بسته بودی که غیر از آن درخت چیزی از من سوال نکنی؟! می‌گوید: سوگند بعزت و بزرگی‌ات که غیر از این از تو چیزی سوال نکنم، پس الله تعالی به او اجازه می‌دهد که به درخت دومی نزدیک شود زیرا الله ﷻ می‌داند که وی چیزی را می‌بیند قدرت و توان صبر از آن را ندارد، در این حال درخت سومی که زیباتر از دوتای اولی است نزد دروازه جنت به مقابل چشم او ظاهر می‌شود وی کوشش می‌کند که صبر کند و آن درخت را از ریش سوال نکند ولی نمی‌تواند و می‌گوید: ای ربم! به درخت سومی مرا نزدیک گردان تا از سایه آن استفاده نمایم و از آبش بنوشم، سوگند بعزت و عظمت تو که غیر از این هرگز سوالی ندارم، الله تعالی می‌گوید: ای فرزند آدم! چقدر غدار هستی؟ آیا با من عهد نکرده بودی که غیر از درخت دومی سوال دیگر نکنی؟ می‌گوید: آری ربم! فقط این سوالم را پوره کن غیر از این هرگز سوالی ندارم، الله ﷻ او را معذور می‌داند، وقتی الله ﷻ او را به این درخت نزدیک گرداند و در نزد دروازه جنت نشست و آواز اهل جنت و نعمت‌های که بر آن قرار دارند و دیدار و خوشحالی آن‌ها را شنید مدتی را که الله ﷻ خواسته است خاموشی اختیار کند و لیکن بر سکوت خود صبر کرده نمی‌تواند و می‌گوید: ربم! مرا در جنت داخل کن، الله ﷻ ذاتی که نزد او خزانه‌های آسمان‌ها و زمین است می‌گوید: ای بنده من! به جنت داخل شو، وقتی داخل جنت شود گمان کند که جنت از مردمی که قبل از وی سبقت کرده‌اند مالا مال است، و حوران بهشتی ازدواج کرده‌اند، پس می‌گوید: ربم! مردم در مقام‌های خود قرار گرفته‌اند و پادشاه‌های خود را دریافت نموده‌اند، پس حال من چگونه خواهد شد؟

الله ﷻ می گوید: ای فرزند آدم! چه چیز ترا از من راضی خواهد نمود؟ آیا راضی خواهی شد که برایت به اندازه ملک یکی از بادشاهان دنیا باشد؟ می گوید: ای ربم! راضی هستم، الله ﷻ می گوید: این و مانند آن تا پنج برابر مر تراست، می گوید: راضی هستم ای ربم، الله ﷻ می گوید: این و ده چند آن تراست، و تراست آنچه که نفست بخواد، و چشمت لذت یابد. بعد از آن الله ﷻ برایش می گوید: ای بنده من! بخواه از من آنچه که دلت آرزو می کند؟ پس می گوید: ای ربم! فلان و فلان چیز از تو می خواهم، الله ﷻ می گوید: همه آن را برایت عطا کردم، می گوید: فلان چیز.. الله ﷻ می گوید: عطا کردم برایت.. هنگامی که تمام آرزوهایش به پایان می رسد و دیگر چیزی از او نمی خواهد الله ﷻ می گوید: ای بنده ام! آیا فلان چیز را نمی خواهی؟ به رحمت و مهربانی ارحم الراحمین بنگرید! نعمت های که در یاد بنده نیست به یادش می آورد و می گوید: آیا فلان نعمت را از من نمی خواهی؟ می گوید: آری ربم می خواهم، الله ﷻ می گوید: آیا فلان نعمت را از من نمی خواهی؟ از من فلان چیز را بخواه، بعد از آن همه این نعمت ها را برایش می دهد تا آنکه آرزوهایش به پایان می رسد، سپس الله ﷻ به او دستور می دهد که به قصرها و خانه های داخل شود، وقتی که به قصرش داخل می شود دو تن از زنان بهشتی نزد وی داخل می شوند و برایش می گویند: حمد و ثنا لله ﷻ را که ترا برای ما زنده ساخت، و ما را برای تو زنده گردانید، بعد از آن به نعمت های که به وی داده شده است می نگرد و می گوید: سوگند به الله ﷻ که به هیچ کسی این نعمت ها داده نشده که بمن داده شده است.

این داستان کمترین اهل جنت است از حیث مقام و درجات، وقتی موسی علیه السلام رب خود را از کمترین اهل جنت از نگاه منزلت سوال نموده بود

شنید گفت: ربم! پس بلندترین اهل جنت از حیث منزل کیست؟ الله ﷻ می‌گوید: ای موسی! آن گروه کسانی‌اند که کرامت ایشان را بدست بلا کیف خود غرس کردم و بدان مهر نهادم پس هیچ چشمی ندیده... سوگند به الله ﷻ هیچ چشمی آن را ندیده است و نه هیچ گوشی آن را شنیده است، و نه در هیچ قلبی تصور مثال آن گذشته است، عالی مرتبه است ذاتی که صاحب پادشاهی است، این جنت پاکیزه است و نعمت‌های آن نیز پاکیزه است، و نعمت‌های آن همیشه و لا زوال است، نام‌های دیگر آن دار السلام و جنت المأوی است، و منزلگاه لشکر ایمان و قرآن است، شانه‌های اهل آن از طلا و عرق‌های‌شان از مشک خالص است، عمارت‌های آن خشتی از طلا و خشتی از نقره است، و قصرهای آن از لؤلؤ و زبرجد و یا از نقره و یا از طلای خالص است، هم‌چنان از در و یاقوت در غایت حسن و کمال بنا کرده شده است، و گل آن از مشک خالص و یا زعفران است، سنگریزه‌های آن در و یاقوت پراکنده کرده شده است، خاک آن از زعفران و یا مشکی که از آهوان گرفته شده است، دریاچه‌های آن بدون حفره‌ها در جریان است، پاک است ذاتی که آن را از سیلاب‌ها نگه داشته است، از زیر قصرهای ایشان چنان‌که بخواهند چشمه‌ها بیرون می‌شود غیر از اینکه از آب نهرهای آن چیزی بکاهد، جوی‌های از عسل خالص و آب و شراب و شیر در آن در جریان است، پاکی مر ذاتی را است که صاحب ملک و عظمت و بزرگی و عزت و پاکی است، و حمد و ثنا مر ذاتی را که شنوای همه آوازهای آشکارا و پنهان است، و او ذات یگانه عبادت شده و ذات به پاکی یاد کرده شده و ستوده شده و فروفرستنده قرآن است، و حکم اول و آخر همه مر او راست، پاکی مر تراست ای صاحب عظمت و پادشاهی. مشتاقان جنت با رب‌شان رازها و خبرهای دارند، بلکه هرگاه به جنت دست یابند به غیر آن هرگز توجه نمی‌کنند.

حارثه بن سراقه

حارثه ابن سراقه پسرپچه انصاری داستان عجیبی دارد که سیره نویسان آن را نوشته‌اند و اصل آن در کتاب صحیح البخاری آمده است، رسول الله ﷺ مردم را به بیرون شدن به سوی بدر دعوت نمود، مادرش او را به اندازه دوست داشت که از وزیدن باد خفیف بسوی او می‌ترسید و از ایستاد شدن او در گرمی آفتاب بر او خوف داشت، و اگر پیش روی او ایستاد می‌شد و جان او را می‌خواست از وی دریغ نمی‌کرد، مادرش آرزو داشت که حارثه ازدواج کند تا فرزندان او را به چشم خود ببیند، روزی پیش روی مادرش بایستاد و گفت: مادر! گفت: فرزندم چه می‌خواهی؟ گفت: رسول الله ﷺ مردم را به بیرون شدن به جنگ دعوت نموده‌اند و البته می‌خواهم با ایشان بسوی جنگ بیرون شوم، مادرش گفت: فرزندم! سوگند به الله ﷻ فراق و جدایی از تو برایم بسیار سنگین و دشوار است، فرزندم! نزد من بمان و مرو، حارثه ﷺ دست‌ها و پاهای مادرش را بوسه می‌داد و از وی اجازه می‌خواست تا آنکه مادرش او را اجازه داد و گفت: فرزندم! برو و لیکن سوگند به الله ﷻ، گمان نمی‌کنم که تا بازگشت تو از خوردنی و نوشیدنی لذت ببرم، بعد از آن لباس‌هایش را به دست خود پوشانید و سلاحش را به شانه‌اش بسته کرد و از پیشانی‌اش بوسه گرفت سپس در مقابل چشمانش از نزد وی رخصت شد، هنگامی که مسلمانان نزد چاه بدر رسیدند و در آنجا مواضع خود را اتخاذ کردند و لشکر مسلمانان با لشکر کفار صف‌آرایی نمودند، حارثه ﷺ دچار تشنگی سخت شده بود قصد چاه بدر را نمود تا از آن آب بنوشد، وقتی هردو دست خود را به چاه دراز کرد و از آن آب بیرون نمود تا تشنگی خود را

فروکش نماید ناگهان صحابی از قبیله بنی نجار که مسئول پیره چاه بود تا کفار نیایند و بر چاه تسلط نیابند تا سبب تکلیف و اذیت مسلمانان شوند و یا چیزی را در چاه افکنند که سبب ضرر آنان گردد، وقتی حارثه را دید که بسوی چاه در حرکت است گمان نمود که یکتن از کفار است گفت: پناه به الله عز و جل، این کافر می خواهد آب چاه را بر ما فاسد کند، تیری را گرفت و توسط آن با قوت تمام حارثه را هدف قرار داد، تیر در میان سینه و گردن او اصابت نمود، حارثه از شدت گرمی تیر فریادی بر آورد و به زمین افتاد و صدا کرد: ای مردم به کمکم برسید، و نزدیک بود سخن گفتن نتواند، ولی هیچ کسی به او کمک نکرد چون گمان نمودند که یکتن از کفار باشد، بعد از آن کوشش نمود تا تیر را از بدنش بیرون نماید ولی جسم او همراه تیر پاره گردید و در میان خون هایش شنا می نمود تا آنکه بمرد.

بعد از آن پیره دار به او نزدیک شد تا حال او را معلوم کند، وقتی به او نزدیک شد دید حارثه رضی الله عنه است، پس گفت: لا حول ولا قوة إلا بالله، رسول الله صلی الله علیه و آله را از جریان اطلاع دادند او قاتل را عفو نمود، بعد از آن زمانی که مجاهدان به سوی مدینه برمی گشتند زنان شوهران خود را و اطفال پدران و پیره زنان فرزندان خود را نزد دروازه ورودی مدینه انتظار می بردند، در میان این انبوه و ازدحام پیره زنی و بیوه داغ دیده نیز بود که چشم انتظارش به ره مقدم فرزندش بود، وقتی مسلمانان به مدینه منوره رسیدند اطفال در ملاقات نمودن پدران شان از هم سبقت می کردند، و زنان به طرف شوهران شان می دویدند، و پیره زنان بسوی فرزندان شان می شتافتند ولی مادر حارثه به انتظار فرزندش چشم به راه بود، دسته های مجاهدان یکی پی دیگر رسیدند ولی حارثه بن سراقه در میان ایشان دیده نمی شد، مادر حارثه در زیر آفتاب گرم و سوزان به هرسو می دید و انتظار جگر گوشه خود را می برد که روزها بخاطر آمدن او آماده گی داشت، ساعت های از روز بخاطر

آمدن او تیاری نموده بود و اخبار او را جستجو می کرد، صبح و شام یاد او بر زبانش جاری بود و از هر شخصی که از سفر می آمد و یا به سفر بیرون می شد راجع به او می پرسید و به رفقای او به دستش اشاره می کرد و سلام می داد.

پس چقدر دلچسپ و عجیب است! چه بسا اشک های ریخته شده.. که اشک های دیگری می خواهد از آن سبقت کنند.. چشم های پیره زن مملو از اشک بود و از میان انبوه مردم می دید.. و چون میل و شوق او را بسوی خود می کشید.. و چون رشته صبر جمیل به گسستن نزدیک می شد.. خویشتن را به ملاقات و وصال او تذکیر می نمود و او را به گمانش می آورد لیکن گمان نمی کرد.. و چه بسا آدم مشتاق و بیقرار از محبوب خود صبر می کند لیکن آتش غم و اندوه در قلبش زبانه می کشد.

آری، حزن و اندوه در قلب این پیره زن شعله ور بود، فرزندش را در میان دسته های انبوه مردم سراغ کرد ولی هرگز او را در میان آن ها ندید، پس یکتا از اصحاب را که از این سفر برگشته بود از دستش گرفت و برایش گفت: آیا حارثه ابن سراقه را می شناسی؟ گفت: آری می شناسم، به او چه قرابت داری؟ گفت: من مادرش هستم، گفت: تو مادر حارثه هستی؟ گفت: بلی من مادر حارثه هستم، گفت: اجر و پاداش او را از الله عز و جل بطلب زیرا او کشته شده است، هنگامی که خبر مرگ او را شنید جنت را بیادش آورد و آن چیزهای را که الله عز و جل برای شهداء آماده نموده است بیادش آورد گفت: الله اکبر فرزندم شهید شده و در جنت به من شفاعت می کند، صحابی گفت: گمان نکنم که فرزندت شهید است؟ پیره زن گفت: چرا؟ آیا او را کافران نکشته اند؟ گفت: نی. گفت: فرزندت در حالتی کشته نشده که جنگ بین مسلمانان و کفار مشتعل بود؟ پیره زن گفت: آیا او در حالتی کشته نشده که بیرق اسلام را برافراشته بود و از مقدسات آن دفاع می کرد؟ گفت: نی.

گفت: پس چگونه کشته شده است و فرزندم حارثه کجا است؟ گفت: فرزندت حارثه قبل از شروع جنگ کشته شده است، و کسی که او را کشته است مردی از جمله مسلمانان است، و فرزندت حارثه در جنگ هرگز سهم نداشت، پیره زن گفت: قصدت چیست آیا او شهید نیست؟ گفت: گمان نکنم که شهید باشد، لیکن شاید الله ﷻ او را به جنت داخل نماید، وقتی پیره زن این سخنان صحابی را شنید گفت: پس رسول الله ﷺ در کجا تشریف دارند؟ گفت: اوست که می‌آید، پس مادر مصیبت رسیده در حالی که اشک بر چهره‌اش جاری بود با پاهای کشان کشان بسوی رسول الله ﷺ در حرکت شد (آنچه بر چهره سیلان داشت اشک او نبود بلکه روح او بود که جاری شده و بصورت قطره‌ها می‌ریخت) بعد از آن پیش روی رسول الله ﷺ قرار گرفت رسول الله ﷺ بسوی او دید و پرسید: خود را معرفی دارید؟ گفت: مادر حارثه. رسول الله ﷺ گفت: چه می‌خواهی ای مادر حارثه؟ گفت: یا رسول الله! تو و سائر مردم از محبت من نسبت به حارثه آگاهی دارید، به من گفته شده که حارثه کشته شده است، ای رسول الله! بمن بگو که حارثه حالا در کجا است؟ اگر در جنت است صبر خواهم کرد و اگر در جهنم است یقیناً الله ﷻ می‌بیند که من چه خواهم کرد، (قصدش نوحه کردن و گریه کردن است و این عمل در آن هنگام حرام نبود) رسول الله ﷺ بار دیگر بسوی وی دید و گفت: چه گفتی ای مادر حارثه؟ گفت: چیزی که قبلاً شنیدی ای رسول الله، پیغمبر مهربان و دلسوز باز بسوی این زن سالخورده نگرست، زنی که کلان سالی و پیری او را خورد کرده است، و خستگی و ماندگی او را ضعیف نموده و صبرش را کم کرده و اشتیاقش به دیدار فرزندش به طول انجامیده، و آرزو دارد که فرزندش پیش رویش باشد تا او را قبل از اینکه مرگ به سراغش بیاید در آغوش بگیرد و بوی خوش او را ببوید

اگرچه به قیمت زندگی او تمام شود، پاهایش بلرزید، زبانش بسته شد، اشک از چشمانش جاری گشت، عمرش بسیار زیاد شده بود، استخوان‌هایش باریک و ضعیف شده بود، پشتش خم شده بود، پوست بدنش خشک شده بود، آواز در گلویش بند شده، چشم‌هایش را بلند نموده بسوی رسول الله ﷺ می‌دید که چه جوابی از وی می‌شنود، پیغمبری که از روی خواهشات سخن نمی‌گوید بلکه سخنان او از منبع وحی است هنگامی که رسول الله ﷺ زاری او را دید بسویش نظر افکند و از وی پرسید: چه گفتی؟ گفت: آنچه را که شنیدی؟ رسول الله ﷺ گفت: هلاک شوی ای مادر حارثه، یک جنت نیست بلکه جنت‌ها است، و حارثه به فردوس اعلی رسیده است، و سقف آن عرش الله رحمان است، بالای هر جنت جنتی قرار دارد و فردوس رحمن سقفش عرش الله ﷻ است، هنگامی که پیره زن آزاد بشارت پیغمبر را شنید اشک‌هایش خشکید و استقامت و استواری خود را دریافت و گفت: ای رسول الله! حارثه در جنت است؟ گفت: بلی در جنت است، پس گفت: الله اکبر بعد از آن این مادر زخم خورده به خانه‌اش برگشت، و انتظار مرگ خود را می‌نمود تا او را با فرزندش یکجا نماید، و از رسول الله ﷺ مال و غنیمت را تقاضا ننمود و طالب شهرت و نام نشد بلکه در صورت جنتی بودن فرزندش به جنت راضی گردید، جنتی که از میوه‌های پاکیزه آن بخورد و در زیر درختان انبوه آن همراه با مردمی که چهره‌های‌شان تر و تازه است و دیدگان‌شان بسوی رب‌شان بیننده است، و چرا پاداش ایشان چنین نباشد حالانکه بسا اوقات گلوهای‌شان از کثرت روزه داشتن خشک و دیده گان‌شان غرق اشک بود دیدگان خود را از حرام بستند و بخدمت الله غالب و بسیار دانا مشغول بودند، پس ایشان در باغچه‌های رب‌شان از نعمت‌های آن بهره‌منداند، بر تخت‌های نهاده شده روبروی هم تکیه زنند هر جایی که درمیان گروهی صالحان سیر کنی درمیابی که قلب‌هایشان از محبت و شوق

جنت لبریز است و شوق جنت نفس‌های‌شان را بخود مشغول داشته است و ارواح‌شان به آن گره خورده است تا آنجا که به هیچ چیزی غیر از جنت، ارزش قایل نیستند، و هر سختی و مشکل را بخاطر رسیدن به آن برای خود آسان گردانند.

ثابت بن الدحداح

ثابت ابن الدحداح رضی اللہ عنہ قصه دلچسبی دارد که آن را بخاری و مسلم روایت کرده‌اند: یتیمی از جمله انصار باغی داشت که از سال‌ها به باغ شخص دیگری پیوست بود، روزی این یتیم تصمیم گرفت دیواری درمیان باغ خودش و باغ آن شخص بنا کند، وقتی به کار شروع نمود درخت خرمایی در راه دیوار او واقع شد پس نزد صاحب باغ رفت و از وی خواست تا آن درخت را که از آن اوست به وی بدهد زیرا مانع دیوار او شده است، صاحب باغ گفت: سوگند به الله ﷻ که این درخت بتو ندهم، یتیم گفت: ای برادر! این درخت را یا مفت و یا به قیمت بمن بده، گفت: سوگند به الله ﷻ هرگز چنین کاری را نکنم، یتیم نزد رسول الله ﷺ رفت و جریان را به وی عرض نمود، و از رسول الله ﷺ خواست که به صاحب باغ سفارش کند که از این درخت واگذار شود تا دیواری را که می‌خواهد درمیان باغ خود و آن شخص بسازد، مستقیم شود، رسول الله ﷺ امر نمودند که صاحب باغ را به حضور او فرا خواند، یتیم رفت و به صاحب باغ گفت: ترا رسول الله ﷺ می‌خواهد، هنگامی که صاحب باغ آمد رسول الله ﷺ بسوی او متوجه شد و گفت: باغ تو در جوار باغ رفیق‌ت واقع است و او می‌خواهد دیواری اعمار کند تا باغ خود را از باغ تو جدا سازد و در راه دیوار درختی که مربوط به تو می‌شود واقع شده آن درخت را به برادرت بده، صاحب باغ گفت: نی یا رسول الله، گفت: آن درخت را به برادرت بده، گفت: نی یا رسول الله، گفت: آن درخت را به برادرت بده، گفت: نی یا رسول الله، پس رسول الله ﷺ فرمود: آن درخت را به وی بده و برای تو درختی در جنت است، گفت: نی یا رسول الله، رسول

الله ﷻ سکوت اختیار نمود زیرا بیشتر از این چه بگوید، در جمله صحابه شخصی بود به نام ابو الدحداح ﷺ وقتی او این پیشنهاد رسول الله ﷺ را شنید که به عوض یک درخت در دنیا درختی در جنت داده می‌شود، و انسان امروز یا فردا خواهد مرد، از آن جمله درخت «طوبی» است که شخص سوار در سایه آن صد سال سفر نماید آن را پیمودن نمی‌تواند، ابو دحداح ﷺ وقتی این مژده را شنید صبر نتوانست و از جای برخاست و گفت: یا رسول الله! بمن خبر بده اگر این درخت را از او بخرم و به فلانی صدقه کنم آیا برای من درختی در جنت داده خواهد شد؟ رسول الله ﷺ فرمودند: بلی ترا درختی در جنت است، ابو الدحداح ﷺ در تفکر فرو رفت و مال و دارایی‌های خود را به خاطر می‌آورد تا کدام یک بهتر است که می‌شود توسط آن صاحب درخت را راضی کند و آن درخت را از وی بستاند سپس به یتیم بدهد، به پادش آمد که در مدینه منوره باغی دارد که دارای ششصد درخت خرماست و در آن خانه و چاهی هم وجود دارد و اکثر تاجران مدینه آرزوی خریدن آن را دارند، ابو دحداح ﷺ صاحب باغ را بسوی خود خواند و گفت: آیا باغ مرا که در فلان جای است دیده‌ای؟ گفت: بلی، آن را دیده‌ام، آیا کسی وجود دارد که همچو باغی را که میوه لذیذ دارد ندیده باشد و یا نشناسد؟ ابو الدحداح ﷺ گفت: همه آن باغ را بگیر و این درخت را بمن بده، آن باغ را به شمول خانه و چاه و هرچه که در آن است بگیر و این درخت را بمن بده، صاحب باغ بسوی ابو الدحداح ﷺ دید سپس متوجه حاضرین شد که آن‌ها به این معامله گواهی می‌دهند، گفت: بلی باغت را گرفتم و درخت را بتو دادم، ابو الدحداح ﷺ بسوی یتیم نگریست و گفت: این درخت از طرف من برای تو هدیه است آن را بپذیر، یتیم آن را قبول کرد، بعد از آن ابو الدحداح روی به رسول الله ﷺ نمود و گفت: یا رسول الله! حالا برای من درختی در جنت

است؟ رسول الله ﷺ فرمودند: «كَمْ مِنْ عَذْقٍ رَدَّاحٍ لِأَبِي الدَّحْدَاحِ فِي الْجَنَّةِ». «چه بسا خوشه‌های پُر از خرما برای ابو دحداح در جنت است»، راوی حدیث (انس رضی الله عنه) می‌گوید: رسول الله ﷺ این جمله را یکبار و دو بار نی بلکه بار بار تکرار می‌نمود تا آنکه ابو الدحداح رضی الله عنه از آنجا خارج شد و به باغ رفت تا بعضی سامان خود را از آن بیرون کشد، وقتی دروازه باغ را کوبید آواز خانم و اطفالش را شنید که در داخل باغ مشغول ساعت‌تیری‌اند، قصد داخل شدن به باغ را نمود ولی نفسش آن را تحمل نداشت، که وارد باغ شود و به همسر و اولاد خود بگوید از باغ بیرون شوید، ما باغی نداریم، این باغی که سال‌های دراز بخاطر خریدن آن مال جمع‌آوری نمودیم تا در آن سکونت کنیم و بعد از ما برای اولاد ما باقی بماند حالا به یک چشم زدن از دست ما برود، تحمل آن را نداشت که اولادش را از فراخی بسوی تنگی بیرون کند، دروازه باغ را بار بار می‌کوبید ولی توان داخل شدن در آن را نداشت پس به آواز بلند از بیرون باغ فریاد نمود: ای مادر دحداح! ام دحداح در داخل باغ تعجب نمود که چرا ابو دحداح امروز وارد باغ نمی‌شود در حالی که باغ از آن اوست، گفت: لیبیک یا ابو الدحداح، ابو الدحداح رضی الله عنه گفت: از باغ بیرون شوید، گفت: از باغ بیرون شویم؟ ابو الدحداح رضی الله عنه گفت: بلی، یقیناً باغ را فروختم، گفت: به کی فروختی؟ ابوالدحداح رضی الله عنه گفت: به ربم به درختی در جنت فروختم، ام دحداح گفت: الله اکبر، بسیار بیع سودمند است ای ابو دحداح، داخل نشو، ضرورت به داخل شدن تو نیست، بعد از آن اطفال خود را گرفت تا از باغ بیرون شوند، وقتی به دروازه باغ رسیدند ام دحداح پسران خود را ایستاد کرد و به تفتیش جیب‌های آنان پرداخت و آنچه از میوه پیدا می‌کرد آن را می‌گرفت و در داخل باغ می‌نهاد و می‌گفت: حالا این میوه از ما نیست، این خاص برای رب جهانیان است، یکی از اطفال کم سن او در

حالی که گرسنه بود و در وقت بیرون شدن از باغ چیزی در دهانش بود و می‌خورد او را نیز ایستاد کرد و خرمای که در دهانش بود آن را بیرون کرد و در باغ نهاد و گفت: این میوه مال ما نیست، بلکه مال رب عالمیان است، بعد از آن از باغ بیرون شدند، ابو دحداح با همسر و اطفالش باغ و درختان و میوه‌ها و سایه‌ها را ترک گفتند و از معیشت دنیاشان و از باغیچه‌ها بسوی تنگی‌ها منتقل شدند، خواهشات را فرو گذاشتند و به قربات روی آوردند، در دنیاشان تشنگی و گرسنگی را بخاطر رب‌شان دیدند، و در راه رضای رب‌شان هرچیز را ترک کردند و یا فروختند، ابو دحداح علیه السلام چنین کاری کرد تا او با همسر و اولادش در سایه‌های بهشت بر بالای تخت‌های آن تکیه زنان بنشینند. ﴿إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغْلٍ فَاكِهُونَ ﴿٥٥﴾ هُمْ وَأَزْوَاجُهُمْ فِي ظِلِّ عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَكِنُونَ ﴿٥٦﴾ لَهُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَلَهُمْ مَا يَدَّعُونَ ﴿٥٧﴾ سَلَامٌ قَوْلًا مِّن رَّبِّ رَجِيمٍ ﴿٥٨﴾﴾ [یس: ۵۵-۵۸].

«بهشتیان در چنین روزی، سخت سرگرم خوشی، و شادانند (و بیخبر از غم و اندوه دیگران، و خندان از نعمت‌های الهه‌اند). آنان و همسرانشان در سایه‌های پر و فراخ، بر تخت‌ها تکیه زده‌اند. برای آنان در بهشت میوه‌های لذت بخش و فراوانی است. و هرچه بخواهند در اختیار ایشان خواهد بود. از سوی رب مهربان، بدیشان درود و تهنیت گفته می‌شود».

﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعِیمٍ ﴿١٧﴾ فَاكِهِينَ بِمَا آتَاهُمُ رَبُّهُمْ وَوَقَّاهُمْ رَبُّهُمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ ﴿١٨﴾ كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿١٩﴾ مُتَكِنِينَ عَلَى سُرُرٍ مَّصْفُوفَةٍ وَزَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِینٍ ﴿٢٠﴾ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلَتْنَاهُمْ مِّنْ عَمَلِهِمْ مِّنْ شَيْءٍ كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ ﴿٢١﴾ وَأَمَدَدْنَاهُمْ بِفَاكِهَةٍ وَلَحْمٍ مِّمَّا يَشْتَهُونَ ﴿٢٢﴾ يَتَنَزَّعُونَ فِيهَا

كَأَسَا لَا لَعُوَّ فِيهَا وَلَا تَأْتِيْمٌ ﴿٢٣﴾ وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ غِلْمَانٌ لَهُمْ كَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَّكْنُونٌ ﴿٢٤﴾ وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ ﴿٢٥﴾ قَالُوا إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ ﴿٢٦﴾ فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا وَوَقَّنَا عُذَابَ السَّمُومِ ﴿٢٧﴾ إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلُ نَدْعُوهُ إِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحِيمُ ﴿٢٨﴾ [الطور: ۱۷-۲۸].

«اما پرهیزگاران در میان باغ‌های بهشت و در نعمت‌های فراوان جای دارند. و در برابر چیزهایی که رب‌شان بدیشان داده‌است شاد و خوشحال‌اند، و (نعمت بزرگ‌تر از این، این که) رب‌شان آنان را از عذاب دوزخ محفوظ و مصون داشته‌است. به پاداش کارهای که کرده‌اید بخورید و بیاشامید، نوش و گوارا یتان باد! این در حالی است که در تخت‌های ردیف و کنار هم چیده تکیه زده‌اند، و زنان سیاه چشم و درشت چشم زیبای بهشتی را همسرشان نموده‌ایم (و در کنارشان قرار داده‌ایم). کسانی که خودشان ایمان آورده‌اند و فرزندان‌شان از ایشان در ایمان آوردن پیروی کرده‌اند، (در بهشت) فرزندان‌شان را بدیشان ملحق می‌گردانیم (تا زاده‌گان دل‌بند خود را در کنار خود ببینند و از انس با آنان لذت بیشتر ببرند) بی‌آنکه ما اصلاً از عمل آن کسان چیزی بکاهیم (و از اندوخته پدران و مادران چیزی برداریم و به فرزندان‌شان بدهیم، و یا بدین وسیله بر حسنات فرزندان بیفزاییم و یا گناهان‌شان را از این راه بزداییم). چرا که هرکس در گروکارهایی است که کرده‌است. پیوسته هرگونه میوه‌ای و گوشتی را که بخواهند در اختیارشان می‌گذاریم. آنان در آنجا جام‌های (شراب طهور) را که نه بیهوده‌گویی و یا وه سرای در آن است و نه با گناه همراه است، از دست یکدیگر می‌گیرند (و سر می‌کشند و خوش می‌شوند). پیوسته در گرداگرد آنان نوجوانان ایشان (برای خدمتگزاریشان) در چرخش و گردش‌اند. انکار آنان (در صفا و پاکی) مرواریدهای پنهان (در صدف) هستند. پرسشکنان روی به همدیگر می‌کنند

(و هر یک از آنان از نعمت‌ها و خوشی‌های بهشت و الطاف بیکران الله ﷻ با دیگری سخن می‌گوید). می‌گویند: ما پیش از این (در دنیا) در میان خانواده و فرزندان مان بیمناک (از خشم الله ﷻ و حساب و کتاب و خزاوسزای قیامت) بودیم. سرانجام الله ﷻ در حق ما لطف و مرحمت فرمود و از عذاب سراپای شعله دوزخ مارابه دور داشت. ما پیش از این (در جهان، تنها) او را به فریاد می‌خواندیم و فقط وی را عبادت می‌کردیم. واقعاً او نیکو و مهربان است».

مشتاقان جنت با رب‌شان رازها و خبرهای دارند، آنان نه تنها به بیدار خوابی در شب و روزه داشتن در روز و پاکدامنی و پرهیز از نظر کردن بسوی نامحرم و اشتغال به عبادات اکتفا نکردند، بلکه به عزیزترین آنچه که مالک آن بودند دیدند که آن عبارت از نفس‌های‌شان است که زندگی‌شان بدان استوار است و آن را در راه بدست آوردن خوشنودی الله غالب و با حکمت پیشکش نمودند.

عمیر بن الحمام

در غزوه بدر سختی و تکلیف مسلمانان شدت یافت، زیرا مسلمانان نه به قصد جنگیدن با کفار بلکه بخاطر تصرف کاروان تجارتی قریش که در راه بازگشت از شام بود بیرون شده بودند، آنان دریافتند که کاروان تجارتی از چنگشان بدر رفته و قریش با لشکر مجهزی از مکه مکرمه به قصد نبرد با آنان آمده است، هنگامی که رسول الله ﷺ ضعف و قلت و بیچارگی یاران خود را دریافت، از الله ﷻ مدد و کمک خواست و به حضور او ضعیفی و بیچارگی خود را عرض نمود و پیوسته مشغول دعا و تضرع بود تا آنکه الله ﷻ او را به پیروزی و کامیابی مژده داد، بعد از آن رسول الله ﷺ به نزد یاران خود بیرون شد و به حال آن‌ها بسیار بیاندیشید، چون بدید که آن‌ها لباس‌های جنگ را پوشیده‌اند و به استقبال مرگ همانند صف‌های نماز صف بسته‌اند، آنان در مدینه منوره اطفال خویش را گذاشته‌اند و از مال و منازل خود جدا گردیده‌اند، با موهای ژولیده و پاهای گرد آلود و ساز و برگ اندک، هنگامی که رسول الله ﷺ آنان را به چنین حال بدید در میان یارانش در محلی که همه او را می‌دیدند بایستاد، بعد از آن آنان را به آواز رسا خطاب کرد و فرمود: برخیزید بسوی جنتی که پهنای آن مثل پهنای آسمان‌ها و زمین است، سوگند به ذاتی که جان محمد به دست اوست هیچ یکی از شما نیست که امروز با کفار بجنگد و صبر کند و پاداش آن را از الله ﷻ بجوید و در حالی کشته شود که از کفار پشت گرداننده نباشد مگر اینکه الله ﷻ او را در جنتش داخل می‌کند، صحابه وقتی کلمه جنت را شنیدند گوش‌های آنان آواز داد، یکتا از آنان بنام عمیر ابن الحمام برخاست و گفت: یا رسول الله! جنت؟! رسول الله ﷺ فرمودند: آری جنت، گفت: فاصله بین من و جنت تنها این است که این گروه (کفار) مرا بکشند؟ رسول الله ﷺ فرمودند: آری.

عمیر گفت: الله اکبر، بعد از آن چند دانه خرما که عبارت از طعام چاشت و شب و ناشته‌اش بود از جیب بیرون نمود و با عجله چهار تایی آن را بخورد تا به جهاد کفار تقویه شود بعد از آن به متباقی (سه دانه) آن نظر افکند و گفت: اینکه من این سه عدد باقی مانده را می‌خورم این زندگی درازی است، این بگفت و آن را به زمین افکند و شمشیر از نیام بیرون نمود و نیام آن را بشکست و خویشتن را در میان کفار انداخت و پیوسته از دین الله ﷻ دفاع می‌کرد و جنت در مقابل دیده گانش می‌درخشید و بوی خوش آن را می‌بوید تا آنکه تن خون آلود به زمین افتاد، آری عمیر ابن الحمام از دنیا رخت بست و به جوار ملک جبار پیوست، از روزه‌های روزانه و اعمال نیک خود سود برد، و گریه‌های سحرگاهی مقام و منزلت او را بلند نمود، و در جنتی مقیم شد که از زیر قصرهای آن نهرها جاری است، و این از مهربانی الله غالب و با حکمت است، ذاتی که اجر و پاداش آنان را بزرگ نموده و آنان را دوستان خود نام نهاده و آنان را از عذاب در امان داشته، آنان راست در جنت هر چیزی که بخواهند، و پیوسته بر آنان افزون گردد. ﴿فِي سِدْرٍ مَّخْضُودٍ ﴿۳۸﴾ وَطَلْحٍ مَّنْضُودٍ ﴿۳۹﴾ وَظِلِّ مَمْدُودٍ ﴿۴۰﴾ وَمَاءٍ مَّسْكُوبٍ ﴿۴۱﴾ وَفَكِيهَةٍ كَثِيرَةٍ ﴿۴۲﴾ لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ ﴿۴۳﴾ وَفُرُشٍ مَّرْفُوعَةٍ ﴿۴۴﴾ إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً ﴿۴۵﴾ فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا ﴿۴۶﴾ غُرُبًا أَثَرَابًا ﴿۴۷﴾ لِأَصْحَابِ الْيَمِينِ ﴿۴۸﴾﴾ [الواقعة: ۲۸-۳۸]. «در (سایه درخت) سدر بی‌خار آرامیده‌اند. و در سایه درختان موزی به سر می‌برند که میوه‌هایش روی هم‌ردیف و چین چین افتاده‌اند. و در میان سایه‌های فراوان و گسترده و کشیده (خوش و آسوده‌اند). و در کنار آبشارها و آب‌های روان (به سر می‌برند که زمزمه گوش و جان را نوازش می‌دهد و منظره آن چشم انسان را فروغ می‌بخشد). و در میان میوه‌های فراوان هستند. که نه تمام می‌شود و نه منع می‌گردد. و در بین همسران ارجمند و گرانقدر (خوش می‌گذرانند). ما آنان را (در آغاز کار، بدین شکل زیبا و شمائل دلربا) پدیدار کرده‌ایم. ایشان را دوشیزه و نوجوان ساخته‌ایم. آنان

شیفتگان (همسر خود، و همه جوان و طناز و) هم سن و سال هستند. (همه این نعمت‌های ششگانه) متعلق به سمت راستیها است».

مشتاقان جنت با رب‌شان رازها و خبرهای دارند، به هر پیمانه که رب‌شان آن‌ها را دچار ابتلا و تکالیف سازد به همان پیمانه صبر کنند و پاداش آن را از وی بخواهند، پس الله سبحانه و تعالی بزرگ‌تر از انعام دهنده‌گان است، هرگز این را نمی‌پذیرد که بندگان با او مفت و بلا عوض معامله داشته باشند، بلکه پاداش عظیم به آنان می‌دهد و گناهان آنان را می‌پوشاند، و هیچ مسلمانی را تکلیفی و یا مرضی و حتی خاری که در پایش می‌خلد نمی‌رسد مگر اینکه چیزی از گناهان او کم کرده می‌شود، حالا به یک داستان عجیب گوش فرادهید:

زنی از اهل جنت

بخاری در صحیح خود از عطا بن ابی رباح روایت نموده که وی روزی همراه با عبدالله ابن عباس رضی الله عنهما ایستاده بود، کنیز سیاه سالخورده از نزد ایشان عبور نمود، ابن عباس رضی الله عنهما بسوی عطا بدید و گفت: حالا زنی از اهل جنت را به تو نشان می‌دهم، عطا گفت: زنی از اهل جنت! سخن شگفتی است از اهل جنت و درمیان ما! ابن عباس رضی الله عنهما گفت: بلی زنی است که هرگاه بمیرد داخل جنت می‌شود ان شاء الله، عطا با تعجب گفت: بلی آن زن را بمن نشان بده، ابن عباس رضی الله عنهما به سوی همان کنیزک سیاه اشاره نمود و گفت: این کنیزک سیاه زنی از اهل جنت است، عطا گفت: کدام چیز ترا دانانند که این زن از اهل بهشت است؟ ابن عباس رضی الله عنهما گفت: این زن سیاه چند سال پیش به نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و از بیماری صرع (جن گرفتگی) به او شکایت نمود و از رسول الله صلی الله علیه و آله تقاضا نمود که در حق او دعا کند تا الله تعالی او را شفا بدهد، به نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و از او التماس می‌کرد زیرا از این مرض عذاب‌ها و رنج‌های سختی را متحمل شده است، نه کسی با او ازدواج می‌کند و نه کسی با او می‌نشیند و مردم از او در هراس‌اند، اطفال او را تعقیب می‌کنند، درمیان مردم حالت صرع (جن گرفتگی) به وی عارض می‌شود، درمیان خانه‌ها، بازارها، کوچه‌ها و مجالس این حالت به او رونما می‌شود تا آنجا که آنان از همنشینی با او وحشت احساس می‌کنند، از هم‌چو زندگی خسته شده تا آنکه به نزد پیغمبر مهربان و دلسوز آمد و پیش روی او فریاد برآورد و گفت: یا رسول الله! من به صرع مبتلایم پس دعا کن که الله تعالی مرا شفا بدهد، رسول الله صلی الله علیه و آله خواست که به یاران خود درس صبر

بدهد پس فرمود: اگر خواسته باشی دعا می‌کنم و الله ﷻ ترا شفا خواهد داد و اگر خواسته باشی صبر کن پس برای تو جنت است، یعنی اگر خواسته باشی دعا می‌کنم و الله ﷻ شفایت می‌دهد لیکن جنت را برایت تضمین نمی‌کنم و تو مثل باقی مردم خواهی بود و اگر خواسته باشی به همان حالت ابتلا بمانی پس تو از اهل جنت هستی، کنیزک به‌سوی رسول الله ﷺ دید و پرسید: چه گفתי ای رسول الله! رسول الله ﷺ همان سخن قبلی خود را تکرار نمودند، بعد از آن وقتی رسول الله ﷺ از سخنان خود فارغ شدند کنیزک در باره حال و مرضش فکر نمود و گفت: یا رسول الله! بلکه صبر می‌کنم، او سخن رسول الله ﷺ را بار بار به عقلش پیش نمود که رسول الله او را بین دو چیز مختار می‌گرداند: یا بهره‌اندوزی از این دنیای که باشندگان آن مریض می‌شوند، خورندگان آن گرسنه می‌شوند، شادکامان آن ناامید می‌شوند، و بین سرایی که در آن چیزی نیست که او را بیازارد نه چیزی وجود دارد که عزت و وقار او را از بین ببرد، سرایی است که زیبای آن درخشیده و قصرهای بلند آن قوی و مستحکم است و برای صالحان و نیکان خوشگوار گردانیده شده است.

بعد از آن کنیزک بیمار گفت: یا رسول الله! بلکه صبر خواهم کرد، و پس از آن تا وقت مرگ صبر کرد تا آنکه وفات نمود. و باید جسد او خسته و مانده شود، و نفس او غمگین شود، در صورتی که جنت پاداش وی است، الله اکبر، ماندگی و خستگی‌شان دور شود و مطلوب‌شان بدست آید و معبودشان راضی گردد، چه نعمت‌های کامل و تمام و احسان و گرمی داشت عالی که نصیب‌شان کند، زیرا در دنیا از رب‌شان می‌ترسیدند بخاطر اینکه در آخرت رستگار شوند.

﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا ﴿٣١﴾ حَدَائِقَ وَأَعْنَابًا ﴿٣٢﴾ وَكَوَاعِبَ أَثْرَابًا ﴿٣٣﴾ وَكَأْسًا
 دِهَاقًا ﴿٣٤﴾ لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا كِدَابًا ﴿٣٥﴾ جَزَاءً مِّن رَّبِّكَ عَطَاءٌ حِسَابًا
 ﴿٣٦﴾﴾ [النبا: ۳۱-۳۶].

«مسلمان پرهیزگاران، رستگاری (از دوزخ) و دستیابی (به بهشت) بهره
 ایشان می‌گردد. باغ‌های سرسبز، و انواع زرها (بهره ایشان می‌گردد). و
 دختران نوجوان نارستان همسن و سال. و جام پر از شراب. بهشتیان در
 آنجا نه سخن پوچ و بیهوده‌ای می‌شنوند، و نه دروغ‌گویی و دروغ‌نامیدنی.
 این پاداش رب تو است و عطیهء بسنده‌ای (برای برآورد خواست‌ها و
 آرزوهای بهشتیان است)».

الله ﷻ برای ایشان در جنت قصرها و تخت‌ها را آماده ساخته است، و به
 خدمت آنان پسر بچه‌ها و ملائکه را گماشته است، و جنت‌ها و ملک‌ها را
 برای آنان حلال نموده است، و رب با عظمت و مالک به آنان سلام گوید،
 آنانی که در برابر انواع مختلف امراض و بیماری‌ها، و بر گرسنگی و فقر و
 تنگی و آفات و بر حفاظت شرمگاه‌ها و پوشیده داشتن چشم‌شان و بر
 مناجات رب‌شان هنگام سحرگاهان صبر نمودند، و مطلوب‌شان طلب
 خوشنودی رب‌شان بود.

﴿وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ
 سِرًّا وَعَلَانِيَةً وَيَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ أُولَٰئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ ﴿٢٢﴾ جَنَّاتُ
 عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَن صَلَحَ مِنْ ءَابَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ ۖ وَالْمَلَائِكَةُ
 يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ ﴿٢٣﴾ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعَمَ عُقْبَى الدَّارِ
 ﴿٢٤﴾﴾ [الرعد: ۲۲-۲۴].

«و کسانی که (در برابر مشکلات زندگی و اذیت و آزار دیگران) بخاطر ربشان شکیبایی می‌ورزند، و نماز را چنان که باید می‌خوانند، و از چیزهایی که بدیشان داده ایم، بگونهء پنهان و آشکار می‌بخشند و خرچ می‌کنند، و با انجام نیکی‌ها بدی‌ها را از میان برمی‌دارند. آنان (با انجام چنین کارهای پسندیده‌ای) عاقبت نیک دنیا که (که بهشت است) از آن ایشان است. (این عاقبت نیکو) باغ‌های بهشت است که جای ماندگاری (سرمدی و زیستن ابدی) است، و آنان همراه کسانی از پدران و فرزندان و همسران خود بدانجا وارد می‌شوند که صالح، (یعنی از عقاید و اعمال پسندیده‌ای برخوردار بوده) باشند (و جملگی در کنار هم جاودانه و سعادت‌مندانه در آن بسر می‌برند) و ملائکه از هر سوی برآنان وارد (و به سلام‌شان) می‌آیند. (ملائکه بدانان خواهند گفت:) درودتان باد! (همیشه به سلامت و خوشی بسر می‌برید) به سبب شکیبایی (بر اذیت و آزار) و استقامتی که (بر عقیده و ایمان) داشتید. چه پایان خوبی (که بهشت الله ﷻ و نعمت جاودان است)».

آنان صابرائی‌اند که مشتاقان جنت‌اند، و آنان به جنت بشارت داده شده‌اند، پس بیماری را تحمل نمودند، و گریه‌های خود را پنهان کردند، و در محراب اشک‌ها ریختند، و وقت زیاد نگذشته بود که به جنات نعیم خوشحال گردیدند، وقتی که مسلمانان اهل عافیت در آخرت آن پاداش و جزای را که الله ﷻ به اهل بلا عطا می‌کند بینند اگر پوست‌های اجسام آنان در دنیا به قیچی‌ها قطع کرده شود و بزرگ‌ترین بلا و مصیبت بر آنان وارد کرده شود در راه اینکه از اهل جنت شوند سهل و آسان است (جنات بلکه به این امتحان دشوار گوش فرا ده، امتحانی که دوستداران جنت در آن استوار باقی ماندند، زیرا آنان به ملاقات ربشان مشتاق‌اند و به حاصل نمودن رضا و خوشنودی او علاقمندان‌اند، زبان حال آنان بیانگر این است که:

تو کسی هستی که زندگی را خوش مزه و گوارا احساس نمی‌کنی زیرا زندگی بیمار است، و تو کسی نیستی که خشنود باشی و مردم خشمگین باشند، و نیست آنچه که بین من و دوست درست و بین من و بین جهانیان خراب باشد، هرگاه محبت و دوستی تو درست شود پس همه چیز آسان است، و هر آنچه بر بالای خاک است خاک خواهد شد.

در دفاع از رسول الله ﷺ

غزوه احد برای دوستداران و محبان رب یک امتحان و ابتلای بزرگ بود، امام مسلم در صحیح خود از انس ابن مالک رضی الله عنه روایت نموده: هنگامی که مشرکان بر مسلمانان غلبه یافتند دسته از مسلمانان رو به فرار نهادند و دسته هم کشته شدند، و رسول الله ﷺ در میدان جنگ در جای مکشوفی باقی ماندند که جز هفت تن انصاری و یکتن مهاجر کسی همراه او باقی نماند، پس دسته از مشرکان بسوی او در حرکت شدند و یکی از دیگری سبقت می‌جستند تا رسول الله ﷺ را شهید کنند، وقتی رسول الله ﷺ مشرکان را دید که بسوی او در حرکت‌اند بسوی آن هشت تن صحابی دید و فرمود: کسی که اینان (کفار) را از من براند پس او رفیق و دوست من در جنت خواهد بود، آنان وقتی که این بشارت پیغمبر را شنیدند، مردی از جمله انصار پیشقدمی نمود و آنقدر جنگید تا کشته شد و مشرکان را از نزدیک شدن به رسول الله ﷺ منع کرد، مشرکان بار دیگر بسوی رسول الله ﷺ پیش آمدند، رسول الله ﷺ بسوی یاران خود دید و گفت: کسی که این کفار را از من براند در جنت رفیق من است، صحابی دیگری پیشقدمی نمود و با مشرکان جنگید تا کشته شد، و هر باری که مشرکان بسوی رسول الله ﷺ حمله‌ور می‌شدند رسول الله ﷺ به یاران خود می‌گفت: کسی که آنان (مشرکان) را از من براند پاداش او جنت است تا آنکه همه‌شان در پیش روی رسول الله ﷺ شهید شدند، آنان این کار را بخاطر داخل شدن در جنت و ترسیدن از شر و بدی روز حسرت و پشیمانی انجام دادند، وقتی الله ﷻ

فداکاری و رشادت آنان را بدید از شر و بدی آن روز حفاظت‌شان نمود و به آنان روی خندان و دل شادان نصیب فرمود: ﴿وَجَزَّاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةَ وَحَرِيرًا ۝ مُتَّكِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمْهَرِيرًا ۝ وَذَانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلُّهَا وَذُلَّتْ أَقْشُوبُهَا تَذِيلًا ۝ وَيُطَافُ عَلَيْهِمْ بِذَانِيَةٍ مِّنْ فِضَّةٍ وَأَكْوَابٍ كَانَتْ قَوَارِيرًا ۝ قَوَارِيرًا مِّنْ فِضَّةٍ قَدَّرُوهَا تَقْدِيرًا ۝ وَيُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا ۝ عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا ۝ وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَنٌ مُّخْلَدُونَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤًا مَّنثورًا ۝ وَإِذَا رَأَيْتَ ثُمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا ۝﴾ [الإنسان: ۱۲-۲۰].

«و در برابر صبر که نموده‌اند، الله ﷻ بهشت و جامه ابریشمین را پادشاهان می‌کند. در بهشت بر تخت‌های زیبا و مجلل تکیه می‌کنند، و نه (گرمای) آفتابی و نه سوز سرمایی در آنجا می‌یابند. سایه‌های (درختان) بهشتی بر آنان فرو می‌افتد، و میوه‌های آنجا سهل الوصول و در دسترس است. جام‌های سیمین شراب و قح‌های بلورین می‌میان‌شان به گردش در می‌آید. قح‌های بلورین که از نقره‌اند. (خدمتکاران بهشتی) آنها را درست به اندازه لازم پیموده‌اند. در آنجا جام‌های شرابی بدیشان می‌دهند که آمیزه آن زنجبیل است. (این جام‌ها پر می‌شوند از) چشمه‌ای که در بهشت است و سلسبیل نامیده می‌شود. همواره نوجوانان جاودانه‌ای میان‌شان می‌گردند (و به خدمت‌شان می‌پردازند) که هرگاه ایشان را بنگری چنین می‌انگاری که مرواریدی غلتانند. هنگامی که بنگری در آنجا نعمت فراوانی و سرزمینی فراخی و پادشاهی بزرگی را خواهی دید».

پس این هشت تن از صحابه که جان‌های خویش را هدیه دادند پادشاهان نشسته بر بالای تخت‌های جنت‌اند، و کسی که با الله ﷻ صداقت و راستی

کند الله ﷻ جزای صداقت و راستی او را کامل بدهد، پس آنان پادشاهان نشسته بر تخت‌هاوند، و بر بالای سرهای آنان تاج‌های که از دانه‌های قیمتی است، و لباس آنان از دیبای لطیف سبز و ابریشم است، هم‌چنان اقسام خوراک‌ها و عرق آنان از بدن‌های‌شان جاری می‌شود، و بوی مشک که چیزی غیر از مشک در آن آمیخته نشده است، و اشت‌های آنان به خوردن و طعام در امتداد زمانه جاری است، در آنجا از آدم جنتی نه غایط و نه پیشاب و نه مخاط و نه لعاب دهن است، و آنان رب‌شان را در بالای سرشان می‌بینند بگونه که انسان ماهتاب را در بالای سر خود می‌بیند، آیا آواز دهنده ایمان را نشنیده‌ای که از جنت جاودان خبر می‌دهد، ای اهل جنت برای شما از جانب رب شما وعده شده است و او وعده خود را حتماً پوره کننده است، اهل جنت گویند: آیا چهره‌های ما را روشن و تابان نگردانده‌ای؟ هم‌چنان آیا اعمال نیک ما را در پله میزان سنگین نساخته‌ای؟ و هم‌چنان ما را از داخل شدن به دوزخ نجات نه بخشیده‌ای و به جنتت داخل مان ننموده‌ای؟ الله ﷻ می‌گوید: شما را نزد من وعده‌گاهی است که به رحمت و مهربانی خود حالا آن را برای‌تان می‌دهم، پس در این هنگام رب خود را بعد از دور کردن پرده‌اش آشکارا می‌بینند، این روایت را مسلم در کتاب خود آورده است. قسم به الله ﷻ اگر دیدار رب در جنات نمی‌بود جنت برای‌شان خوشگوار نمی‌شد، قسم به الله ﷻ که هیچ چیزی در این دنیا لذیذتر از شوق بنده به دیدار رحمن نیست.

مشتاقان جنت با رب‌شان رازها و خبرهای دارند، آنان همچو ما بشراند که گاهی مرتکب خطا و گناه می‌شوند زیرا هر فرزند آدم خطاکار است، لیکن ایشان به توبه و استغفار عجله کنند، و ترس از الله عزیز و جبار بر آنان غالب شود، آنان صالحانی‌اند که گاهی گناهی را مرتکب می‌شوند لیکن پهلوی‌شان شب هنگام از بسترهای خواب‌شان جدا شود و وقتی نام الله ﷻ یاد شود

قلب‌های آنان بترسد، قدم‌های خویش را نزد محراب استوار داشتند و حاجت‌های خود را به دروازه او بردند، بخاطر طلب آمرزش رحیم تواب، آنان در محراب‌های‌شان خوشبخت‌تر از آنانی‌اند که در میدان‌های لهو و لعب احساس خوشبختی می‌نمایند، و اگر دیدگان آنان را در موقفی که هستند ببیند در حالی که دست‌های خود را به‌سوی او تعالی بلند نموده‌اند تا به آنان رحم شود به پیشگاه او جز فروتنی کنندگان و عاجزی کنندگان را نبیند، و دیگری را می‌بینی که بر گناه خود اشک می‌ریزد و زمزمه می‌کند و می‌بینی که در محراب اشک‌هایش جاری است، درحالی که در آن مسرور و شاد در نعمت است، ندادهنده‌گان و گویندگان‌اند: ای رب! ای رب! ما بندگان توایم و غیر تو را نمی‌جوییم، و تو بدان دانایی، و حاضر شده‌ایم تا از تو آرزو نمایم چیزی را که تو شایسته و اهل آنی، زیرا توستی که عطا و انعام تو بزرگ است، و هیچ یکی از ما بی‌نیاز از تو شده نمی‌تواند، و ما را از تو صبری نیست که بدان خود را تسلی بدهیم، و کسی که غیر از تو بر ما خشم گیرد در صورتی که تو از بنده‌ات راضی باشی باکی نداریم، پس پاکی الله ﷻ را است که این موقف همانند موقف روز حشر بلکه بزرگ‌تر از آن است، روزی که الله جبار در آن نزدیک می‌شود و به مملوکات خود مباهات و فخر می‌کند و او ذات اکرم است، می‌گوید: بندگان من به حضور من از روی محبت حاضر شده‌اند، و من به ایشان احسان کننده و اکرم الاکرمین هستم، پس شما را گواه می‌گردانم که گناهان ایشان را بخشودم و آنچه را که امید داشتند به ایشان عطا کردم. نفس‌های خویش را به شدت محاسبه نمودند، و آن را نکوهش کردند، و به جنگ ابلیس برخاستند، زیرا دریافتند که دشمن بزرگ آنان ابلیس است، دشمنی که خود را برتر از آن دانست که به آدم ﷺ سجده کند، بعد از آن علیه او مکر و فریب نموده او را از جنت بیرون نمود، بعد از آن سوگند یاد نمود که جز شمار اندک همه را مهار کرده هلاک‌شان

کنم، آنان مردمی عجیبی‌اند، وقتی شب پرده سیاهش را بر آنان افگند بیدار خوابی کردند و صفحات گناهان خود را مطالعه نمودند، پس عاجزی اختیار کردند و دروازه محبوب را کوبیدند و به او عذر نمودند.

ثعلبه بن عبد الرحمن

به قصه که دلچسپ‌ترین قصه‌ها است گوش فرا ده که آن را ابو نعیم در «حلیة الأولیاء» آورده است و ابن حجر در «الإصابة» بدان اشاره نموده است، همچنان ابن حبان در «ثقات» از آن ذکر نموده است، درباره جوانی از اصحاب که عمرش از ۱۶ سال تجاوز نمی‌نمود و بنام ثعلبه ابن عبد الرحمن مشهور بود، جوانی که در مجلس رسول الله ﷺ بیشتر از دیگران حاضر می‌شد، و عادت رسول الله ﷺ این بود که وقتی حاجتی را از یکی از اصحاب خود می‌خواست این جوان را در پی آن می‌فرستاد، روزی او را خواست و به حاجتی فرستاد، ثعلبه وقتی از حضور رسول الله ﷺ بیرون شد از نزد خانه یکتن از انصار عبور می‌کرد در حالی که دروازه خانه انصاری باز بود و در گوشه از منزل او حمامی وجود داشت که بر آن پرده آویزان بود، بسوی پرده دید و از آن بویی به دماغش رسید، وقتی پرده را حرکت داد چشمش به زنی افتاد که در عقب پرده غسل می‌کند و یک و یا دو نظر او را بدید، بعد از آن گفت: پناه به الله ﷻ، رسول الله ﷺ مرا به کارهای خود می‌فرستد و من بسوی عورات مسلمانان می‌بینم، قسم به الله ﷻ که الله ﷻ در مورد من آیاتی نازل خواهد کرد و مرا در زمره منافقان یاد خواهد کرد، و بترسید از اینکه به نزد رسول الله ﷺ برگردد، و از برگشت به خانه‌اش نیز بهراسید که مبادا رسول الله ﷺ به جستجوی او کسانی را بفرستد، رسول الله ﷺ در انتظار ثعلبه بود تا آنگاه که انتظار او طولانی شد و او نیامد، رسول الله ﷺ گفت: یا عمر یا سلمان! ثعلبه ابن عبد الرحمن کجاست؟ گفتند: یا رسول الله! شاید ضرورتی به وی پیش شده انتظارش را نما، رسول الله ﷺ پیوسته

انتظار او را می نمود تا دو، سه روز او را انتظار نمود ولی او حاضر نشد، پس رسول الله ﷺ به عمر و سلمان رضی الله عنهما هدایت داد که او را جستجو کنید، آن دو صحابی رفتند و از او تفتیش کردند و دوباره به حضور رسول الله ﷺ آمدند و گفتند: یا رسول الله! تمام شهر مدینه منوره و باغ ها و راه های آن را تفتیش کردیم ولی اثری از وی نیافتیم، شاید به طرف راست و یا چپ مدینه منوره رفته باشد و امکان دارد بعد از مدتی بیاید، بعد از آن روزها گذشت و رسول الله ﷺ جوای احوال او بود، اما هیچ خبری از وی به دسترس او قرار نگرفت، پس دوباره به عمر و سلمان رضی الله عنهما و عده دیگر از صحابه امر فرمود: بروید و او را در دشت های مدینه منوره سراغ کنید، آنان رفتند و ثعلبه را در میان بیابان ها جستجو و تفتیش می کردند، آنان به جستجوی آثار قدم های ثعلبه مشغول بودند ناگاه کوهی در میان مکه مکرمه و مدینه منوره نظر آنان را به خود جلب نمود که آثار پا در اطراف آن کوه به مشاهده می رسید، و در قسمت پائینی کوه اعرابی را دیدند که گوسفندان خود را می چرانند، هنگامی که یکی از این اعراب صحابه را دید که آنان آثار پا را می بینند از آنان پرسید: به جستجوی چه چیزی هستید؟ عمر رضی الله عنه گفت: به جستجوی جوانی هستیم که دارای فلان و فلان صفت می باشد، اعرابی گفت: شاید شما در جستجوی جوان بسیار گریه کننده هستید؟ عمر رضی الله عنه گفت: قسم به الله عز وجل ما از گریه او چیزی نمی دانیم لیکن قصه آن جوان چیست؟ اعرابی گفت: یقیناً در قله این کوه جوانی است که از مدت چهل روز به این سو جز گریه و فریاد و استغفار چیزی از او نمی شنویم، عمر رضی الله عنه گفت: چه وقت از آنجا به پائین می آید و راه رسیدن بدانجا چگونه است؟ اعرابی گفت: وقتی آفتاب غروب نماید از آنجا به نزد ما پائین می شود و ما چیزی شیر برایش می دهیم و آن را با اشک و گریه می آمیزد و می نوشد سپس به کوه بالا می رود، عمر و سلمان رضی الله عنهما و متباقی صحابه در محلی

خود را پنهان کردند، و انتظار ثعلبه را می نمودند، وقتی آفتاب غروب نمود، جوان از کوه پائین شد که از شدت گریه و زاری همانند چوجه پرکنده شده بود، باسر افگنده به زمین و دل شکسته و چشمان اشک آلود پاهای خود را به روی زمین از غم و اندوه کشان کشان پائین شد تا آنکه نزد اعرابی که به وی شیر می دادند رسید آنان به وی شیر دادند، وقتی شیر را به دهان خود نزدیک نمود گریست و چیزی اندکی از آن شیر بنوشید، و کاسه بر زمین نهاد، بعد از آن پاهای خود را کشان کشان به کوه بالا رفت، عمر و سلمان رضی الله عنهما با عجله بسوی او رفتند، ثعلبه وقتی آن دو را دید بترسید و گفت: از من چه می خواهید؟ گفتند: رسول الله ﷺ ترا می خواهد، گفت: رسول الله ﷺ از من چه می خواهد، گفتند: چیزی نمی دانیم، گفت: ای مردم! شاید الله ﻋﻠﻴﻪ ﺳﻼﻡ در مورد من آیاتی نازل کرده باشد، گفتند: چیزی نمی دانیم، گفت: الله ﻋﻠﻴﻪ ﺳﻼﻡ مرا با منافقان یاد نموده است، گفتند: چیزی نمی دانیم، لیکن رسول الله ﷺ ترا می طلبد، گفت: ای مردم! به من رحم کنید، و مرا بگذارید که در بالای این کوه بمیرم، گفتند: سوگند به الله ﻋﻠﻴﻪ ﺳﻼﻡ ترا نخواهیم گذاشت، و پیوسته از ایشان آرزو می نمود که او را رها کنند و آنان او را بسوی خویش می کشیدند تا آنکه او را برداشته به مدینه منوره بردند، و او پیش روی آنان گریه می نمود، بعد از آن او را به خانه اش رساندند و بر بسترش افکندند، عمر رضی الله عنهما به نزد رسول الله ﷺ رفت و گفت: ای رسول الله! ثعلبه ابن عبد الرحمن را پیدا کردیم، رسول الله ﷺ فرمود: از کجا او را پیدا نمودید؟ عمر رضی الله عنهما گفت: از بالای کوهی در میان مکه مکرمه و مدینه منوره، رسول الله ﷺ فرمود: حالا کجاست؟ گفتند: در خانه اش، اگر خواسته باشی به نزد او بروی این کار را بکن، رسول الله ﷺ به قصد منزل ثعلبه روان شد تا آنکه بدانجا رسید و دروازه او را کوبید تا داخل شود، هنگامی که ثعلبه که همانند پوست فرسوده و کهنه بر بالای فرش قرار داشت آواز رسول الله ﷺ

را شنید بسوی او متوجه شد و نزدیک بود که قدرت و توان آن را نیابد، گفت: یا رسول الله! آیا الله ﷻ در مورد من آیاتی نازل نموده است؟ رسول الله ﷺ گفت: هرگز نی، ثعلبه گفت: آیا الله ﷻ مرا در جمع منافقان یاد نموده است؟ رسول الله ﷺ گفت: هرگز نی، بعد از آن رسول الله ﷺ در جوار ثعلبه چهارزانو نشست و سر ثعلبه را بالا نمود و بر بالای ران خود نهاد، ثعلبه بگریست و گفت: یا رسول الله! سری را که به گناهان و معاصی آلوده است از ران شریف دور کن، من حقیرتر و کم‌تر از آن هستم ای رسول الله، سرم را از روی رانت دور کن یا رسول الله، رسول الله ﷺ فرمود: هرگز نی، پس ثعلبه بگریست و گفت: سرم را از بالای رانت پائین کن یا رسول الله، گفت: هرگز نی، ثعلبه بگریست و سخت بگریست، رسول الله ﷺ از وی پرسید: چه امیدی داری ای ثعلبه؟ گفت: امید رحمت ربم را دارم، رسول الله ﷺ پرسید: از چه می‌هراسی؟ گفت: از عذاب الله ﷻ می‌ترسم، رسول الله ﷺ پرسید: امید و آرزویت چیست؟ گفت: امید و آرزویم این است که الله ﷻ مرا مغفرت نصیب گرداند، رسول الله ﷺ فرمود: من از الله ﷻ امیدوارم که چیزی را که از او امید داری برایت بدهد و از چیزی که می‌ترسی از آن امانت دهد، بعد از آن ثعلبه بار دیگر بگریست و رسول الله ﷺ او را پند و وعظ می‌نمود و به رحمت الله ﷻ امیدوارش می‌کرد، بعد از آن ثعلبه گفت: ای رسول الله! احساس می‌کنم که چیزی مثل حرکت مورچه در میان گوشت و استخوانم وجود دارد، رسول الله ﷺ گفت: واقعاً این احساس را داری؟ گفت: بلی ای رسول الله! رسول الله ﷺ فرمود: این مرگ است که بر تو نازل شده است، بعد از آن ثعلبه کلمه شهادت را خواند و رسول الله ﷺ نیز آن را تلقین می‌نمود و کلمه شهادت بر زبانش جاری بود تا آنکه وفات نمود، بعد از آن رسول الله ﷺ دستور غسل و تکفین او را دادند و خود شخصاً جنازه او را ادا نموده از عقب جنازه او روان شد و صحابه او را حمل می‌کردند، لیکن رسول الله ﷺ با

احتیاط کامل به اطراف قدم‌های خود راه می‌رفت، وقتی توجه عمر رضی الله عنه به رسول الله صلی الله علیه و آله معطوف شد و دید که رسول الله صلی الله علیه و آله به اطراف قدم‌هایش راه می‌رود گفت: ای رسول الله! چرا به اطراف قدم‌هایت راه می‌روی در حالی که مردم راه برایت گشوده‌اند، گذاشته‌اند، و کدام ازدحامی برایت نبوده پس چرا به اطراف قدم‌هایت راه می‌روی؟ رسول الله صلی الله علیه و آله گفت: وای بر تو ای عمر، وای بر تو ای عمر، سوگند به الله صلی الله علیه و آله از کثرت ملائک جایی نمی‌یابم که قدم خود را بگذارم ^(۱).

﴿فَوَقَّعَهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَلِكَ الْيَوْمِ وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا ۝ وَجَزَّاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيرًا﴾ [الإنسان: ۱۱-۱۲].

«به همین خاطر الله صلی الله علیه و آله آنان را از شر و بلای آنروز محفوظ می‌دارد و ایشان را به خرمی و شادمانی می‌رساند و در برابر صبری که نموده‌اند، الله صلی الله علیه و آله بهشت و جامه ابریشمین را پاداششان می‌کند».

۱- این حدیث را ابن الجوزی، ابن عراق، سیوطی و شوکانی در کتب موضوعات خود ذکر کرده‌اند. و ابن الجوزی در مورد آن می‌گوید که این حدیث موضوع و ساختگی است. و بعضی علمای دیگر آن را ضعیف گفته‌اند. (مُصحح)

پایان

دوستان گرامی! این جنت و این گروه، مشتاقان آن‌اند که بینی شیطان را به خاک مالیده‌اند، و به رحمن عَلَّیْهِ السَّلَام تقرب حاصل نمودند، مشتاقان بسوی جنت آنانی‌اند که وحدانیت را خالص به الله عَزَّ وَجَلَّ گرداندند پس غیر او را نخواستند، و نه بسوی کسی غیر او التفات نمودند، و نه بخاطر درخواست حاجت‌شان به قبری روی آوردند، بجز او تعالی به کسی دیگری سوگند یاد نمودند، و نه به سحر و جادو خود را آلوده ساختند، بلکه تمام حرص‌شان بر آن بود که عقایدشان از شرک و کفر صاف و پاکیزه باشد، تا آنکه با رحمن عَلَّیْهِ السَّلَام ملاقات کنند در حالی که او از ایشان راضی باشد، چگونه مشتاق جنت و امید دخول آن را دارد آن کسی که بخاطر حاصل نمودن برکت به قبرها خود را می‌مالد، و یا بخاطر تقرب و نزدیک شدن به صاحب آن قبر حیوانی را نزد آن ذبح می‌کند، یا بدین عقیده است که بعضی از اولیا و صالحان مالک نفع و ضرر اند، پس از آن طلب برکت می‌کند و یا بخاطر دفع ضرر و جلب منفعتی آن را تعظیم می‌نماید.

مشتاقان جنت کسانی‌اند که دیده‌گان خویش را از محرمات بسته‌اند، و زنان خود را حفاظت نمودند، و تربیه اولاد خویش را بصورت احسن انجام دادند، نماز را به آنان تعلیم دادند و قرآن کریم را به آن‌ها یاد دادند، و در عبادت رب‌شان اخلاص نشان دادند. مشتاقان جنت کسانی‌اند که بسوی آن عزم و اراده کرده‌اند، پس اگر شوق جنت را به دل داری به تو خیلی نزدیک است. پس بشتابید بسوی جنات عدن، بشتابید بسوی جنات عدن، بشتابید بسوی جنات عدن و بشتابید به سوی عیش و زندگی که کهنه نمی‌شود، و بشتابید بسوی روزی که در آن زیارت رب عرش اضافه کرده شده، پس چقدر

دلچسپ است تازگی عیش در میان باغ‌های آن... و چقدر دلچسپ است وادی آن جایی که وعده‌گاهی اضافی محبان است اگر از جمله آنانی.... چقدر دلچسپ است خوشی‌های محبان هنگامی که از بالای سر، آنان را مورد خطاب قرار می‌دهد و به آنان سلام می‌دهد، چقدر دلچسپ است آن چشم‌های که رب را علنی می‌بینند، نه تاریکی آن را می‌پوشاند و نه از دیدن خسته می‌شود، پس ای غرق شده در غفلت‌ها و خواهشات و فروافتاده در آرزوها، عنقریب پشیمان خواهی شد، هشیار شو بیشک آن وقت نزدیک شده که پس از آن غیر از جنت یا آتش سوزانی که زبانه می‌کشد چیزی دیگری نیست، و برای آن وقت که آوازی را می‌شنوی آمادگی بگیر، از سوی الله ﷻ سوال کرده می‌شود که به پیغمبران من وقتی به نزد شما آمدند چه جواب دادید؟ پس کسی که به غیر آنان جواب داده باشد بزودی پشیمان و رسوا می‌شود، و سخن رحمن ﷻ را بزرگترین سپر بگیر، برای روزی که جهنم آشکارا می‌شود، و پلی بر متن آن نصب کرده می‌شود، پس کسی زخمی و کسی سقوط کننده در جهنم و کسی سالم از آن نجات می‌یابد، و اعضای بدکار به آنچه از گناه برچیده است گواهی می‌دهد، هم‌چنان ذات غالب بر دهن او مهر می‌نهد، ای کاش می‌دانستی که حال تو چگونه است هنگامی که نامه‌های اعمال تقسیم کرده می‌شود آیا به دست راست آن را می‌گیری یا از جانب چپ و عقب بتو تسلیم داده می‌شود؟ و تمام آنچه را که انجام داده‌ای بخوانی، پس چهره ات یا تابان می‌شود و یا تاریک می‌گردد، پس عجله کن در صورتی که در عمر چیزی باقی است، زیرا عبادات فرضی و نفلی تو مقبول و با ارزش است. از الله ﷻ مسئلت می‌نماییم که ما را از جمله پرهیزگاران بگرداند و با صالحان و نیکان در سرای آخرت یکجا کند.

اللهم آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار، و صلی الله وسلم وبارک علی نبینا محمد وعلی آله وصحبه أجمعین.